

DONNY CATES · NIC KLEIN · MATT WILSON

MARVEL

24

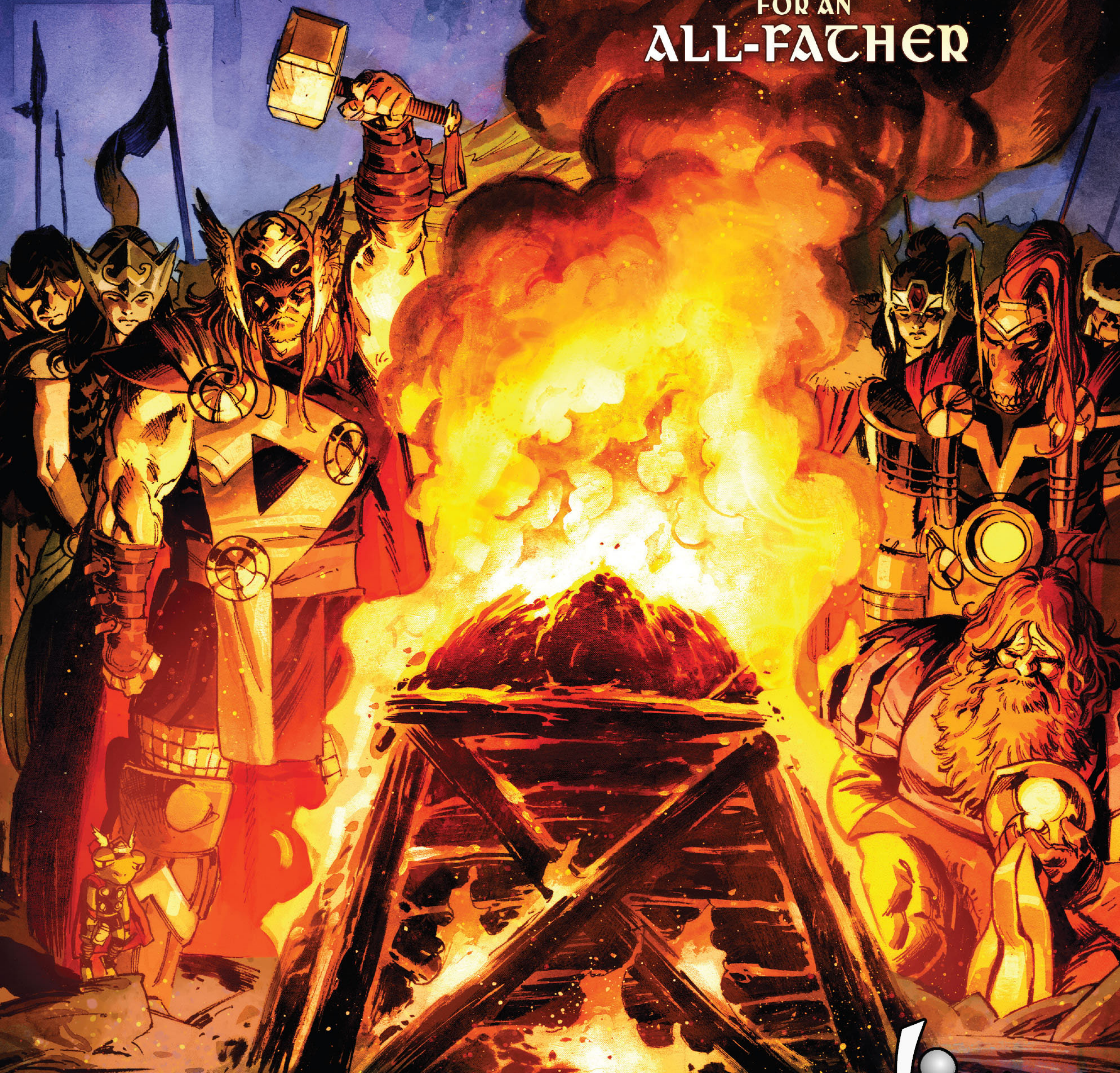
LGY#

750

60
YEARS

THOR

FUNERAL
FOR AN
ALL-FATHER



FEATURING REMEMBRANCES OF
THE ALMIGHTY ODIN
FROM THOSE WHO KNEW HIM BEST:

JASON AARON & DAS PASTORAS,
AL EWING & LEE GARBETT,
DAN JURGENS, WALTER SIMONSON, and
J. MICHAEL STRACZYNSKI & OLIVIER COIPEL

دورنامه
dornname.ir

بارش باران در سراسر آژگارد
فضا را سیاهپوش کرده.

سنگینی باران بر روی سر
همه آنهایی که جمع شدند
تا پادشاه را به خانه اش
بفرستند، حس می شود.

غرش ترسناک بود.
کلمات گزنده.

با هر گریه ای که غرق می شد و
با هر گریه ای که مخفی می شد،
طوفان ارباب یتیم و خشمگین صاعقه
در میان ستاره ها به رقص درمی آمد...

هشدار برای تمامی ساکنان
ده قلمرو... تا بدانند آن روز،
روز مناسبی برای آزمودن عظوفت
عزاداران نیست.

عزاداران اودین...

کسی که یک چشم
خوانده می شد...

گرگ پر سه زن
هل...

ارباب زاغ ها.

غاصب.

نابودگر.

هتاک.

اسم او... تنها مترادف "وحشت"
بود در تمامی قلمروهایی بود
که بخاطر او تکه تکه شده بودند.

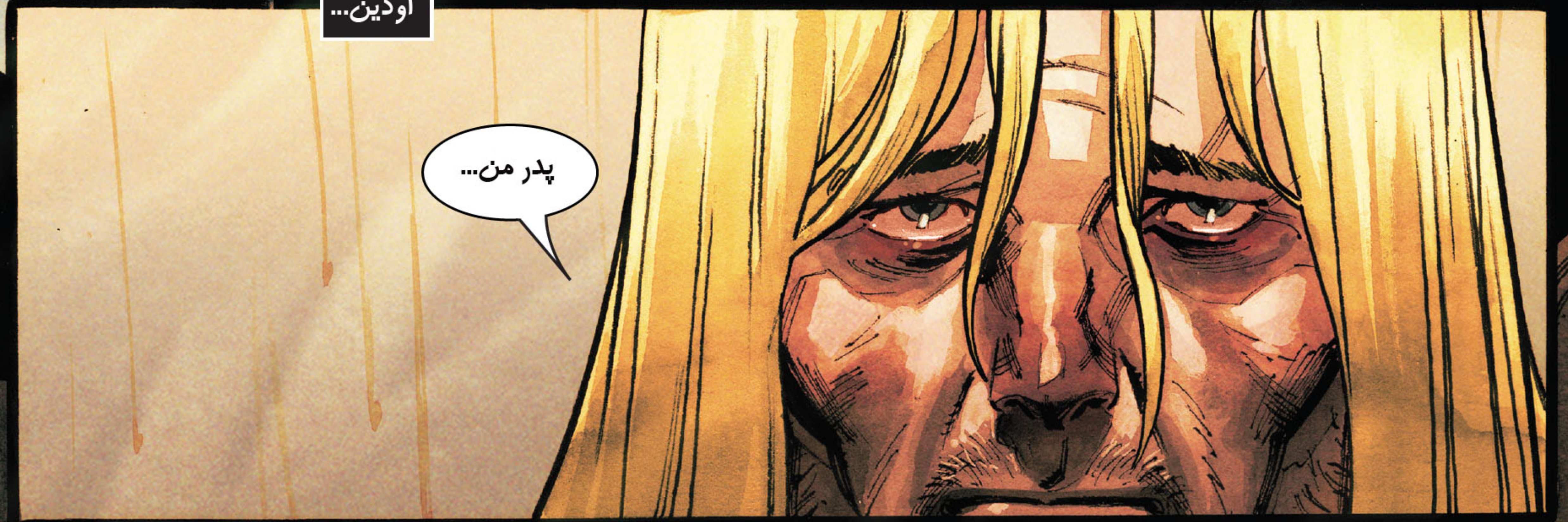
اودین قاتل بزرگ.

اودین اژدهاکش.

اودین،
پدر همگان.

اودین...

پدر من...



...رفته.

دومین پسر آزگارد



اون...

...یه مرد پردردسر بود.

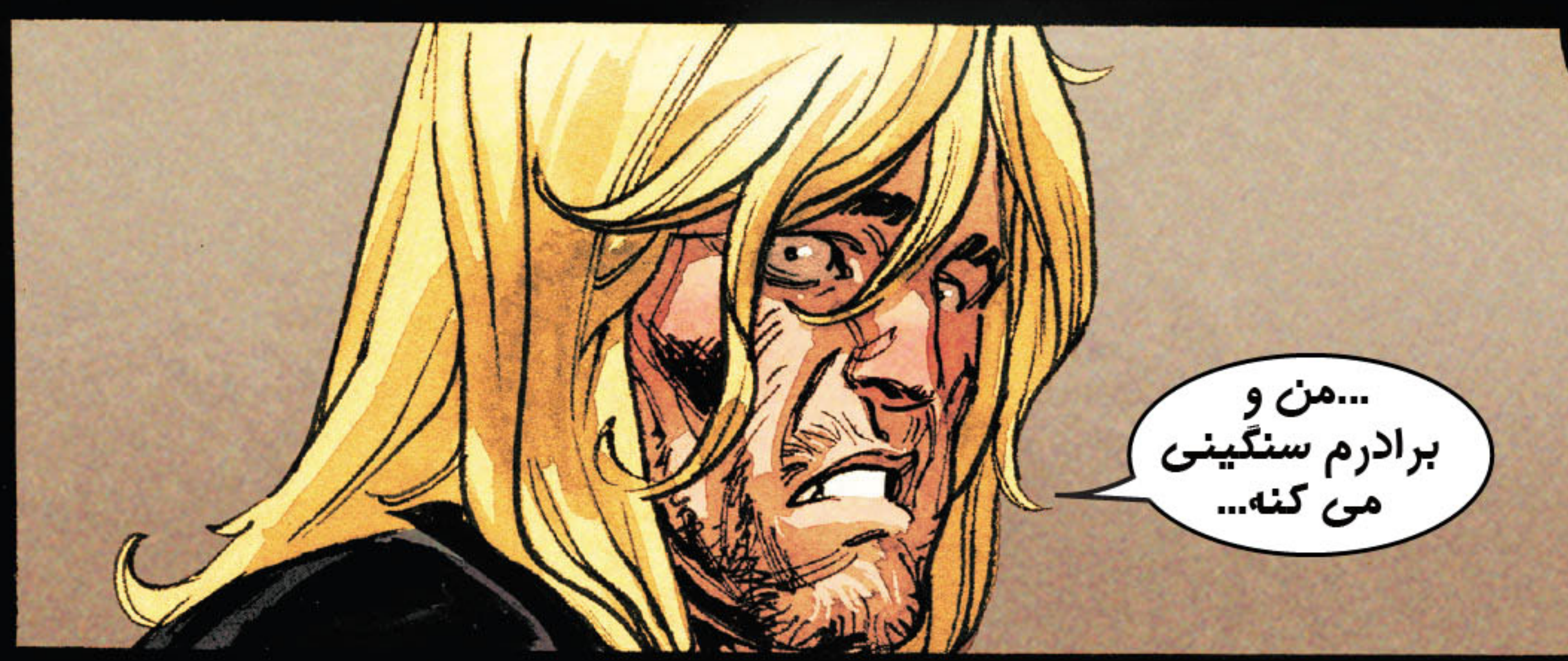
کمی سنگدل.

یه... پادشاه بزرگ و سازش ناپذیر.

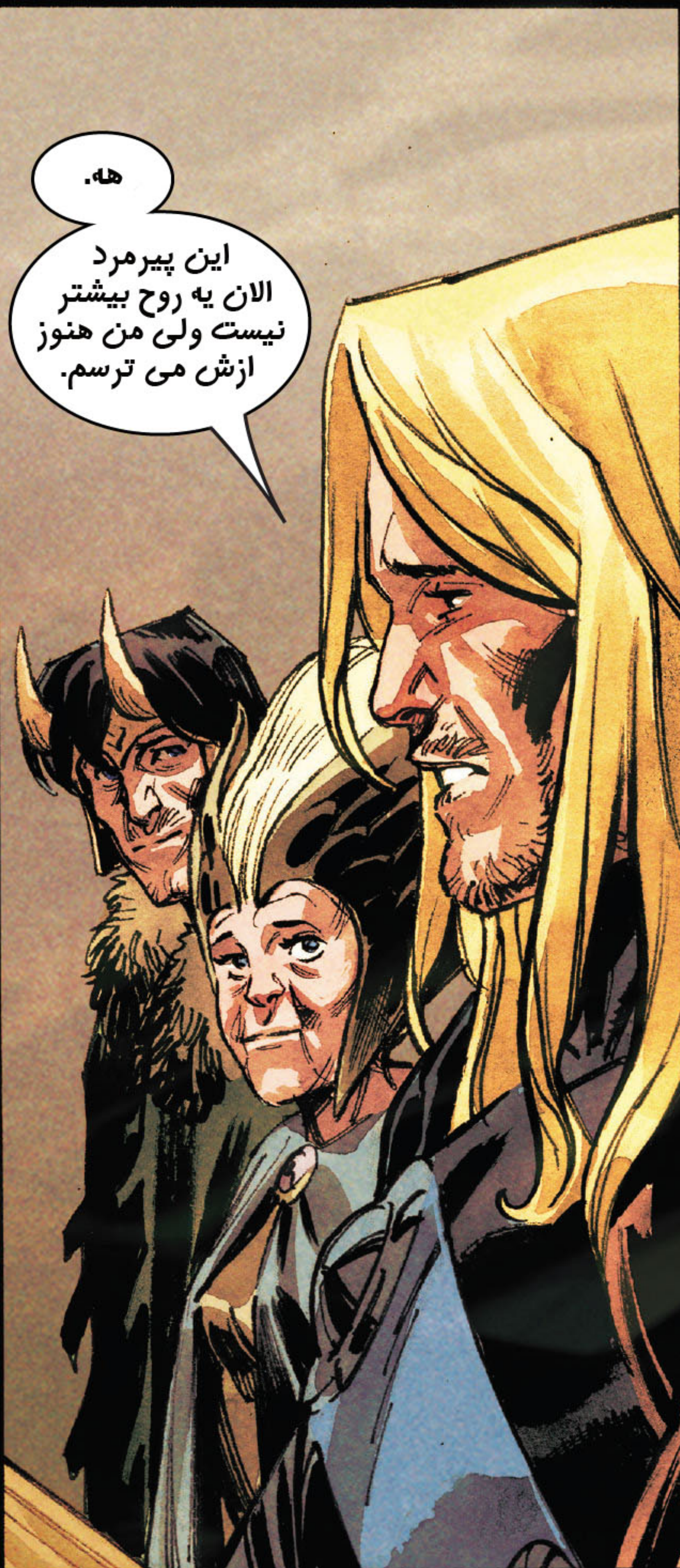


یک همسر پیچیده. و ...

... و... یک سایه بزرگ... که هنوز روی...



... من و برادرم سنگینی می کنه...



هه.
این پیر مرد الان یه روح بیشتر نیست ولی من هنوز ازش می ترسم.



حقیقت
اینه که...

... پدر من اینقدر منو تا مرز جنون پیش برده که تعدادش از یادم رفته.

اون مردی بود با تناقض های بزرگ خیلی آزار دهنده.

اینجا جایگاه
اودین فاتح کبیر
بود. پادشاهی با تاجی
از خون که همه ازش وحشت
داشتند و به کسی ترحم
نمی کرد.

و
اودین هنوز
اینجاست...

...و پسر
بزرگترین دشمن
خودش رو مثل بچه خودش
بزرگ می کنه...

به نیازمندان
نیرو می ده... به
اونهایی که خون آژگارد
تو رگهاشون نیست، ولی
باهاشون به مساوات
بر خورد می شه...

...با عدالتی
باهاشون بر خورد
می شه که گویا تنها
او قادره لیاقت موجود در
قلبهاشونو ببینه.



من امروز اینجا
چیزی نمی کم که قبلاً
نشیده باشید. پدرم بارها و
بارها منو از پادشاهی خودش رانده.
انقدر زیاد که تعدادش یادم
نیست.

و هر بار
من به خشم اومدم.
فریاد زدم و به سمت
آسمان خالی به او
دشنام دادم...

و هر بار
لعنت شده...

رفتاری که
ظاهر...

...خیلی بندرت
در من می دید.



...و من هر بار
مردی بهتر می شدم.

فردی بهتر.

تا
به موقعش...

...پادشاه
بهتری باشم.

برای
شما.

برای
همه شما.

وقتی جوان
بودم متوجه این
مسائل نبودم. تنها چیزی
که می دیدم سخت گیری ها
بودند. پادشاهی سنگدل.
آهنین و سرد.

ولی الان
که... این رو بدست
می گیرم...

...کتاب
پادشاهان رو...

...الان
متوجه می شم.
چقدر چرخ فلک بزرگه.
و تا چه حد بی پایان مسیر.
و چقدر سنگینه...
از خودگذشتگی.

می بینم
چقدر پدرم گریه
کرده... و خون
داده...

...در سکوت...

...برای کسانی
که دوستشون
داشته.

برای مردم
خودش.

برای
ملکه اش.



برای
پسرش.



برای
آزگارد!

همیشه!

همیشه و
تا ابد!

برای
آزگارد.



برای اینکه،
تنها پادشاه آزگارد
است که قادر به خواندن
صفحات مخفی کتاب پادشاهان
است. این قدرت جادویی
از زمان تایتان ها قانون
بوده است.

از زمان
پوری، اولین
پادشاه ما. تا زمان
بور، پدر بزرگ من.

تا زمان
پدرم... اودین.
دومین پسر
آزگارد.

و تا
الان...

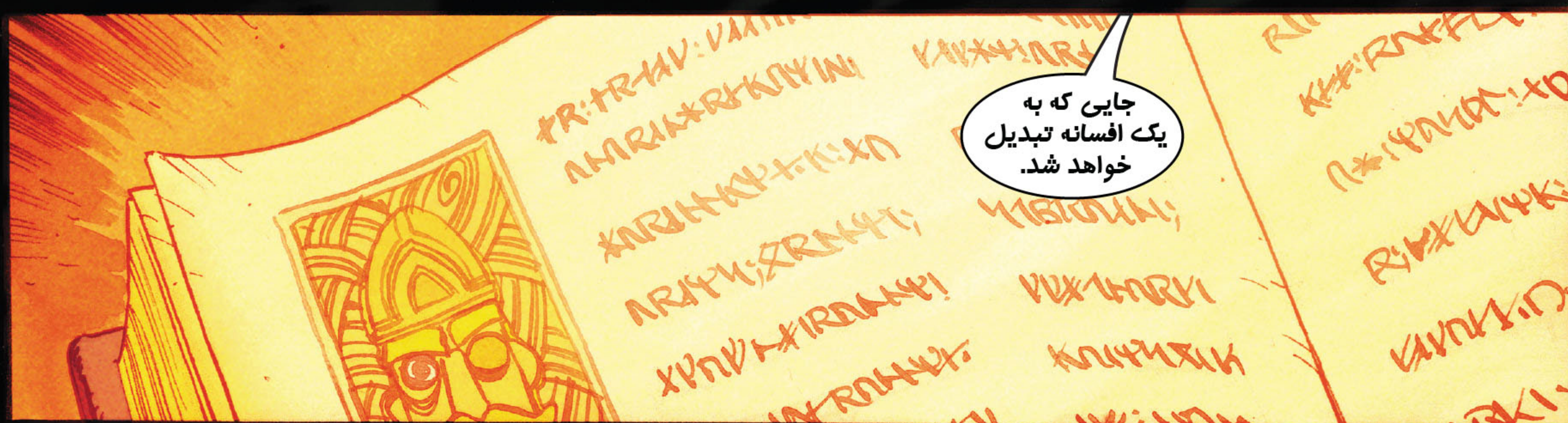
...زمان
من.



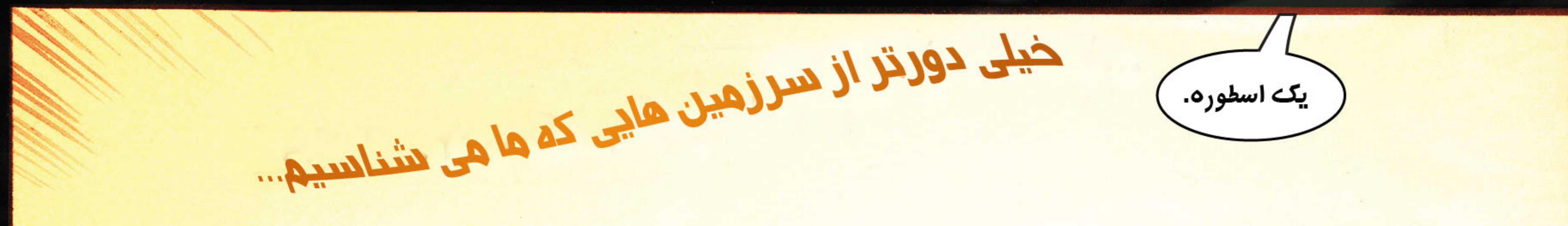
ولی امروز
...در این... روز
غیر عادی... مناسب
می بینم که این داستان
با همه به اشتراک گذاشته
شود. در روزی که پدرم به کرسی
خود در والهالا تکیه
خواهد زد.

جایی که
سرانجام چیزی
خواهد شد که
همواره واقعیت
بخشید...

...برای
خیلی از
ماها...



جایی که به
یک افسانه تبدیل
خواهد شد.



خیلی دورتر از سرزمین هایی که ما می شناسیم...

یک اسطوره.

خیلی دور تر از
مناطق که ما
می شناسیم...

...در کهکشان سوزان
کور بینایتس...

"تواگ در این
منطقه چه غلطی
می کنه؟ اینجا
زیستگاه طبیعی
اون نیست."

"درسته. و تشعشعات
جنگل تیل با دستگاه های
مسیریاب ما اختلال
ایجاد می کنند."

"فکر می کنی عمدیه؟"

"منغیه. تا این حد
باهوش نیست..."

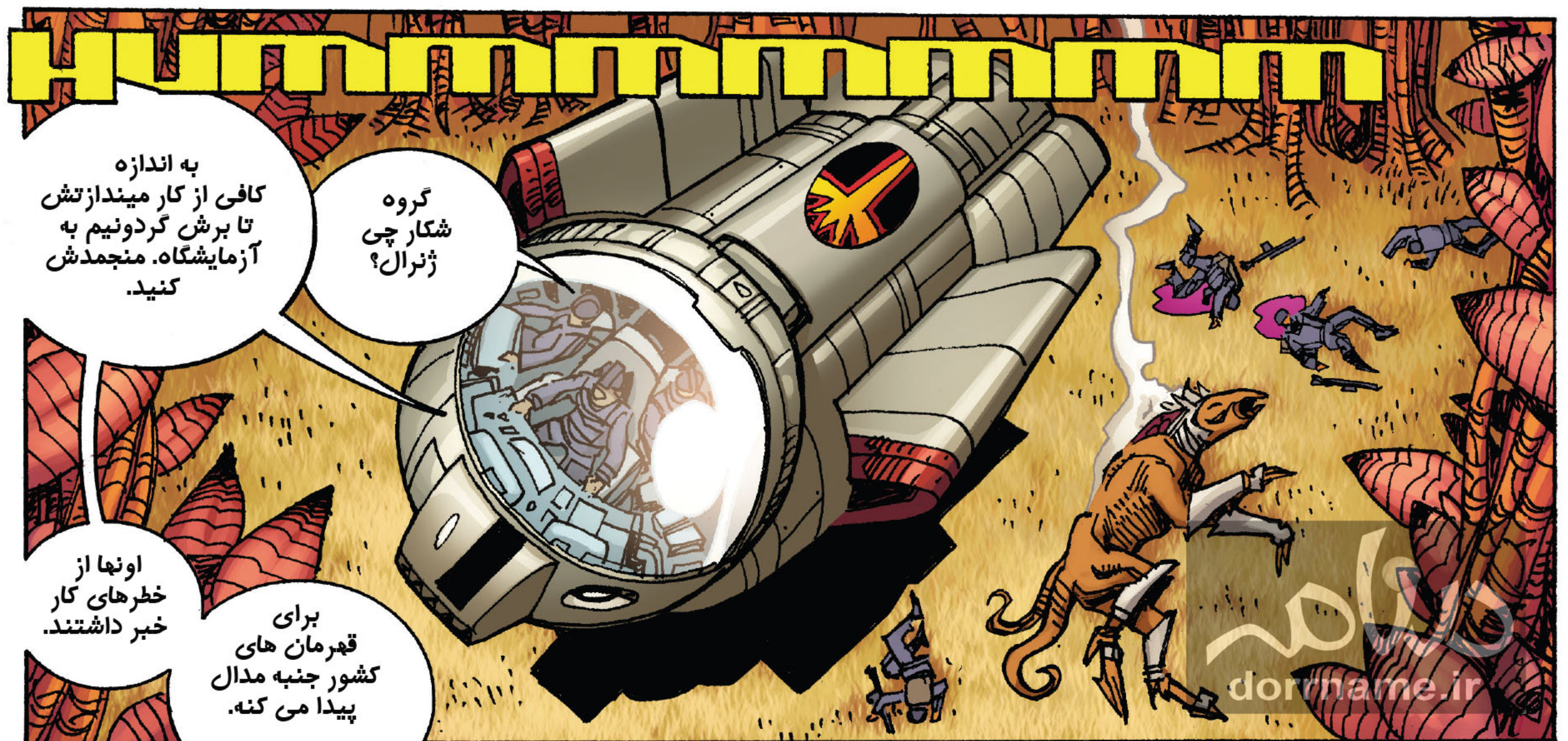
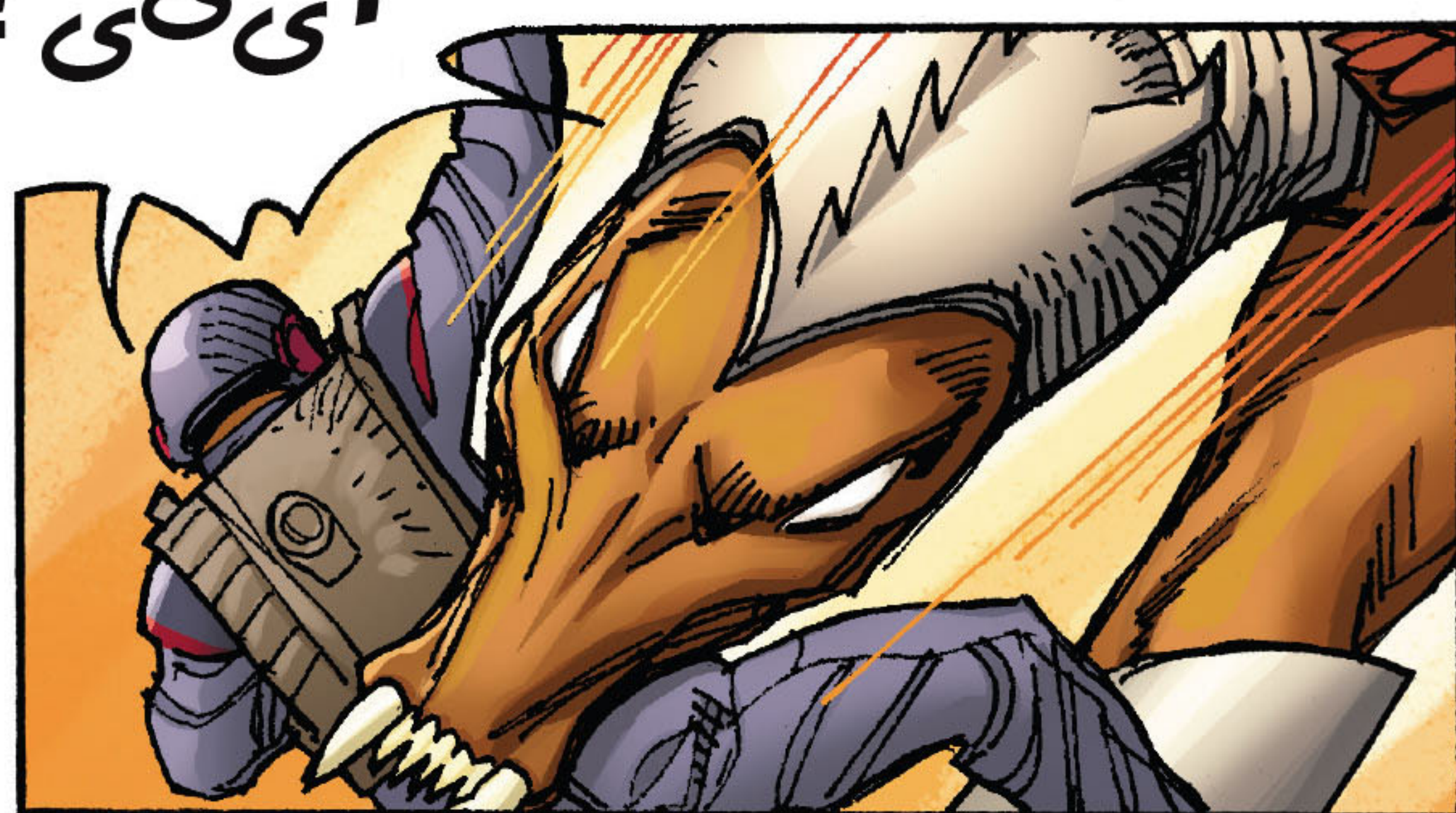
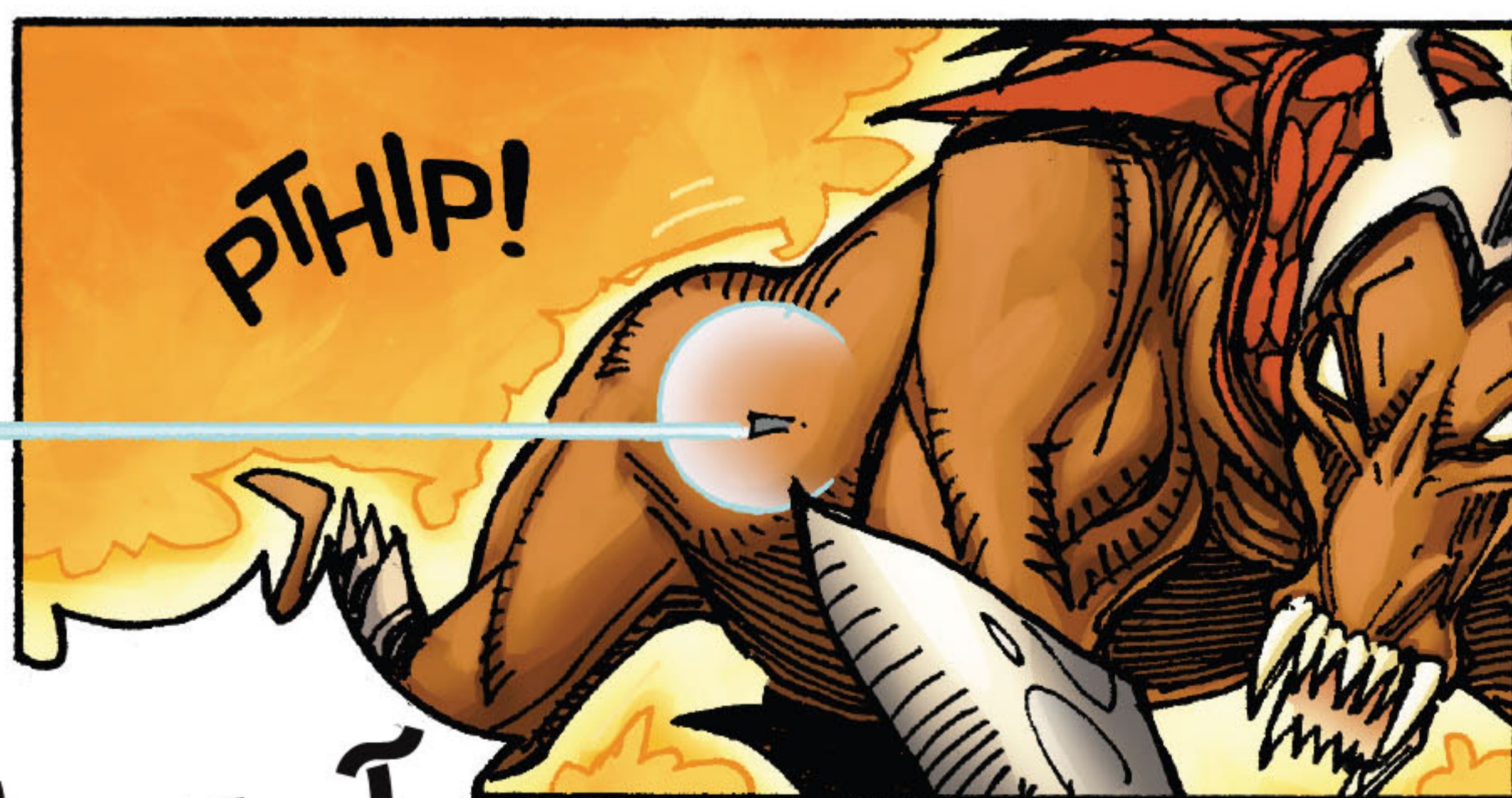
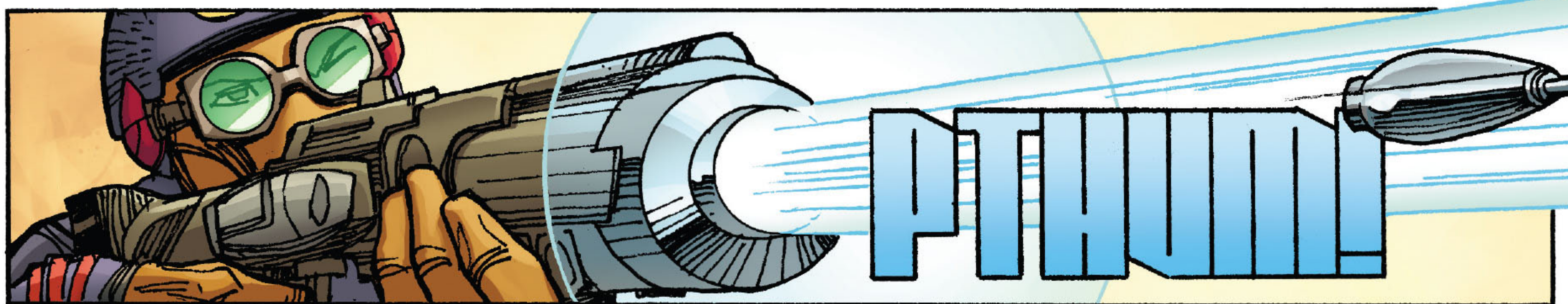
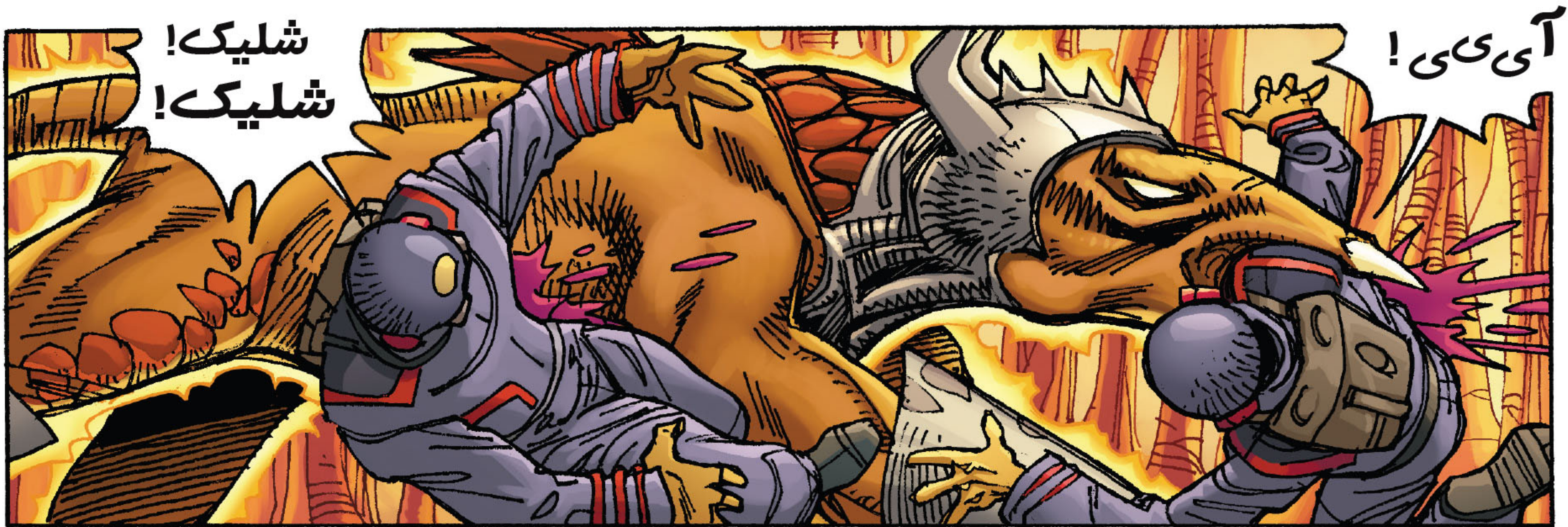
اوه
خدای من!
!!!

WEEEEEP!

پیش درآمد

AAAAA!

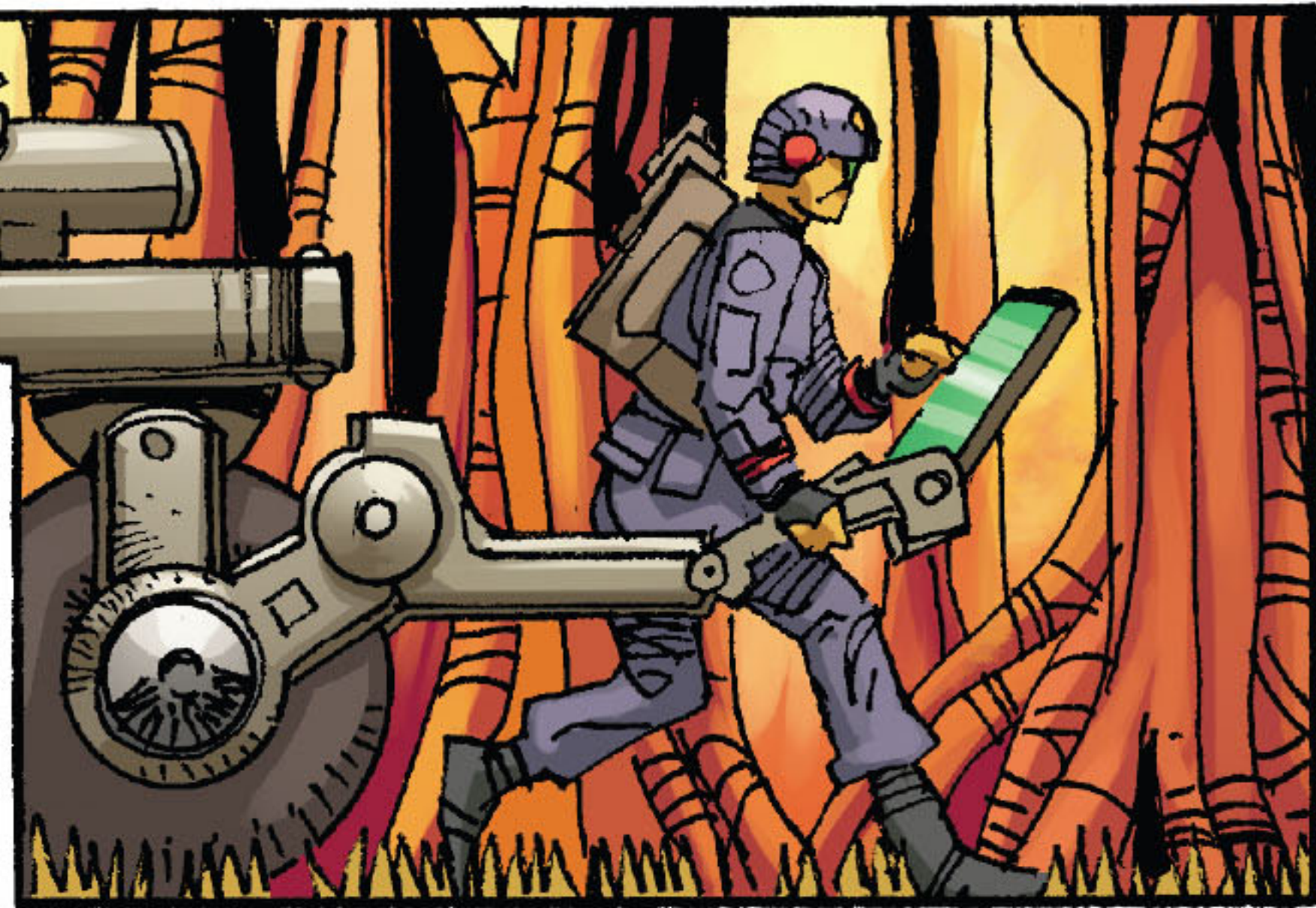
نویسنده و طراح:
والتر سایمنسون
رنگ آمیزی: لارا مارتین
حروف چینی: جان ورکمن
ویراستار: ویل ماس و آلانا اسمیت
دستیار ویراستار: کیتلین لینتوت



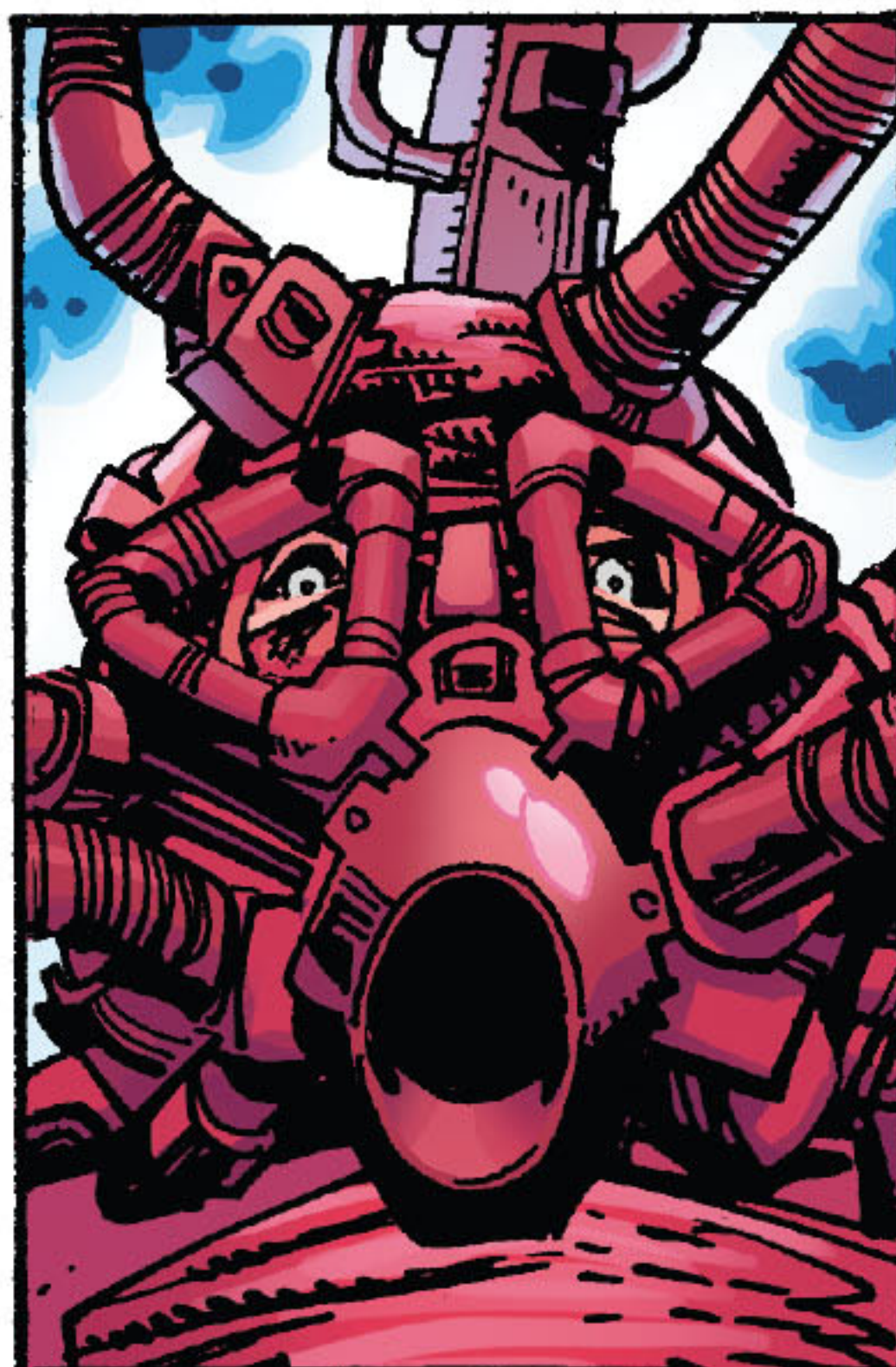
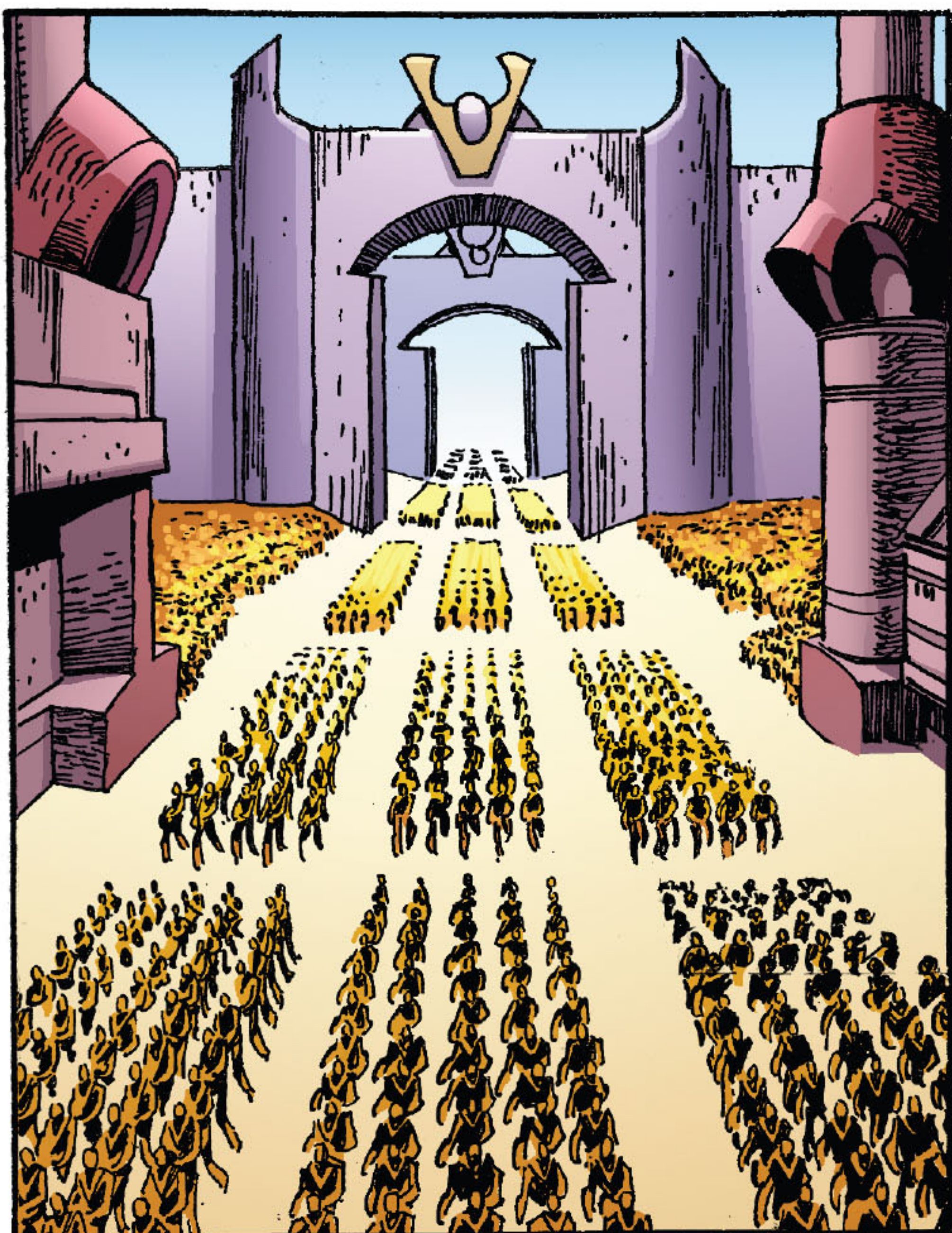


علائم حیاتی
داره بیشتر می شه!
به کارخونه تقطیع اعضا
منتقلش کنید!
عجله کنید!

"برادران، چیزی به
انفجار هسته مرکزی
کهکشان نمونه. این
فراخوان اضطراری بخاطر
اینه که به بزنگاه رسیدیم.



"وقتی بازی های کورن بایت به پایان خود نزدیک
شدند، ده قهرمان برگزیده شدند.



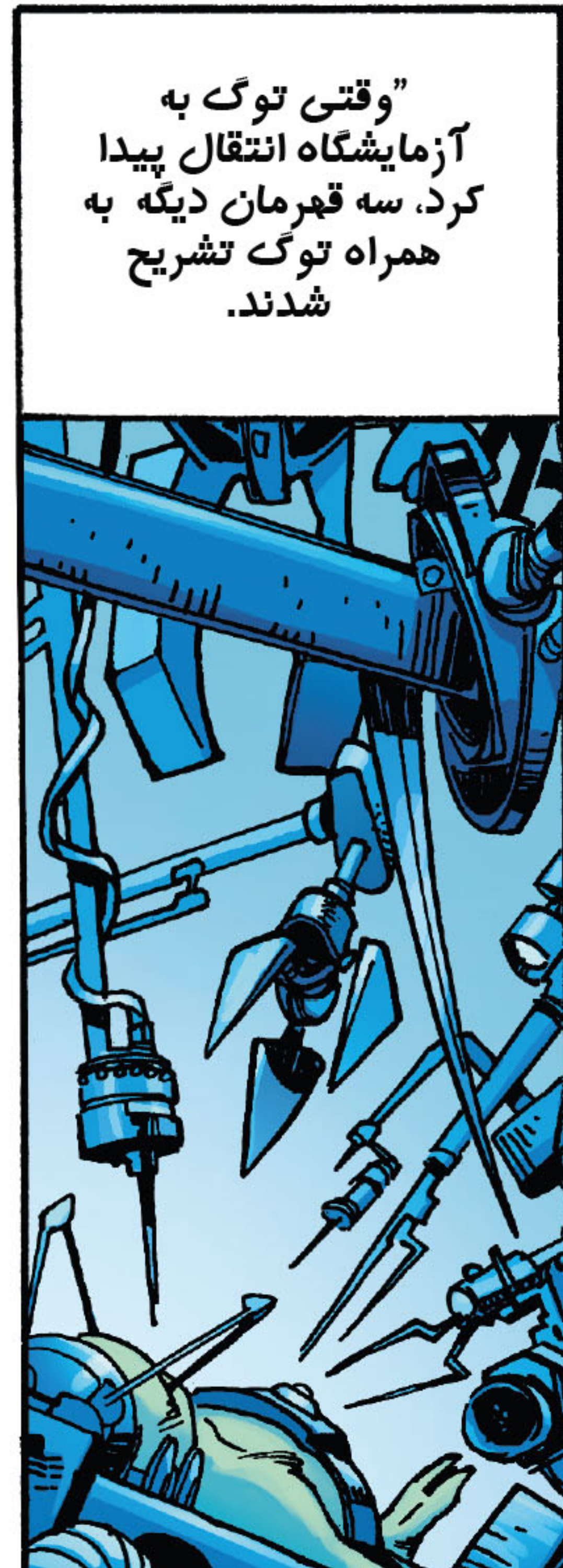
"قرار شد تا در اتاق های
ادغام تحت بررسی های
روانشناختی قرار
بگیرند.



"هفت نفر
مردند.



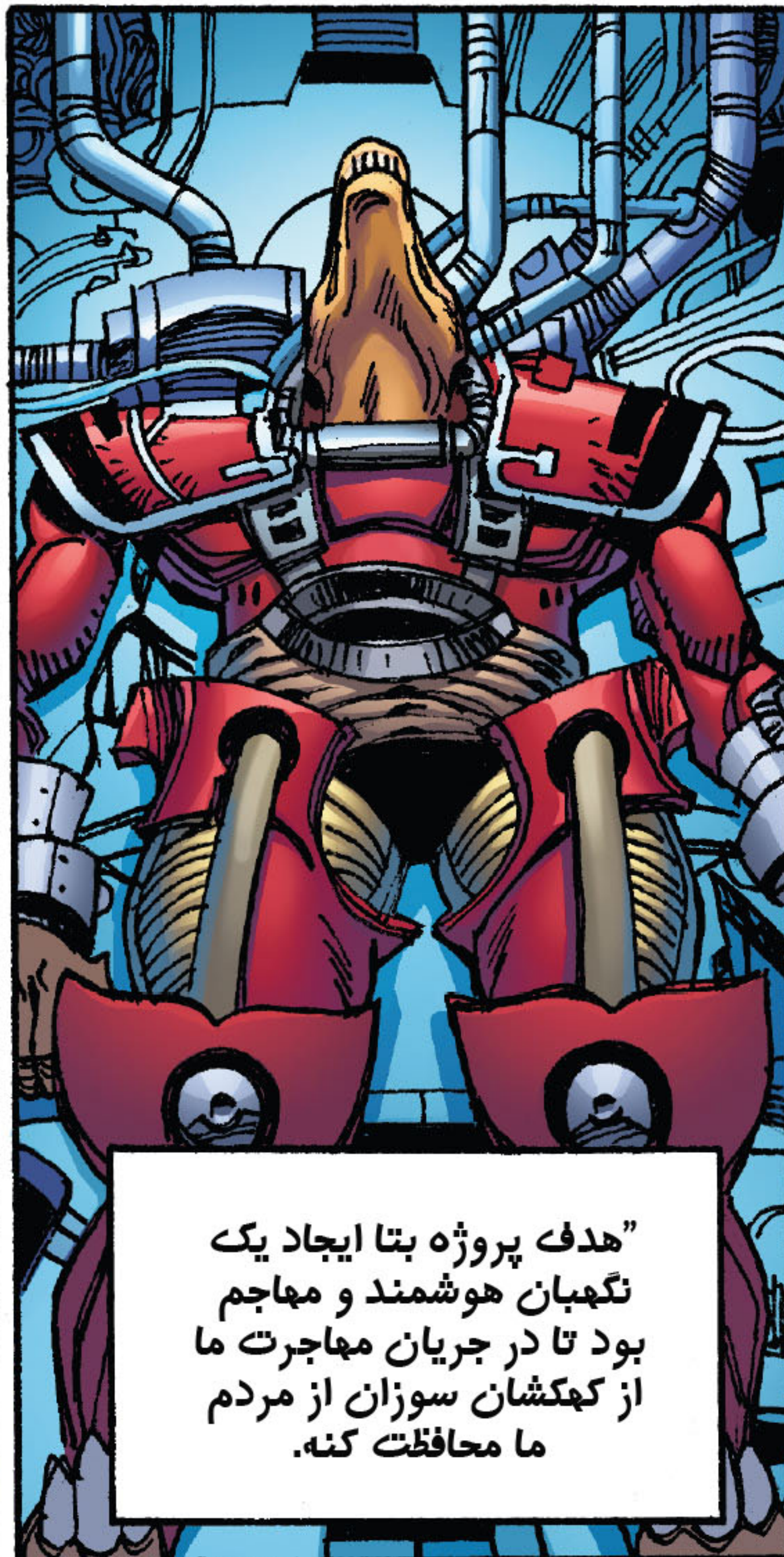
"به بهای زندگی اونها،
چهار نفر از بزرگترین
شکارچیان ما یک
توک دستگیر کردند.



"وقتی توک به
آزمایشگاه انتقال پیدا
کرد، سه قهرمان دیکه به
همراه توک تشریح
شدند.



"دو نفر مردند، ولی قهرمان آخر
ثابت کرد که با اون شکارچی
سازگاره.



"هدف پروژه بتا ایجاد یک
نگهبان هوشمند و مهاجم
بود تا در جریان مهاجرت ما
از کهکشان سوزان از مردم
ما محافظت کنه.

"این یه پروژه نظامیه، و نباید
به دیده اغماض بهش نگاه
بشه.



"بخش نظامی پروژه آلفا رو
اجرای کرد... ترکیبی از رباتیک
و هوش مصنوعی... که با هدف
نگهبان نژاد ما کاملاً مغایرت
داشت.

"خوشبختانه تکنوپریست های ما
تونستند برنامه ریزی مدل آلفا
رو تغییر بدن. این موجود الان در
اختیار ماست.

اوور کک!

اونو فرستادم تا پروژه بتا
رو از بین ببره...

"...قبل از بیداری
هیپرید (موجود
مرکب."

آرمادا
تا شش ساعت
دیگه راه اندازی
می ه...

...با برده ما در
نقش نگهبانش.

"وقتی آلفا بتونه بتا رو غافلگیر کنه...

"...ارتش چاره ای نخواهد داشت
جز فعال کردن نسخه آلفا...

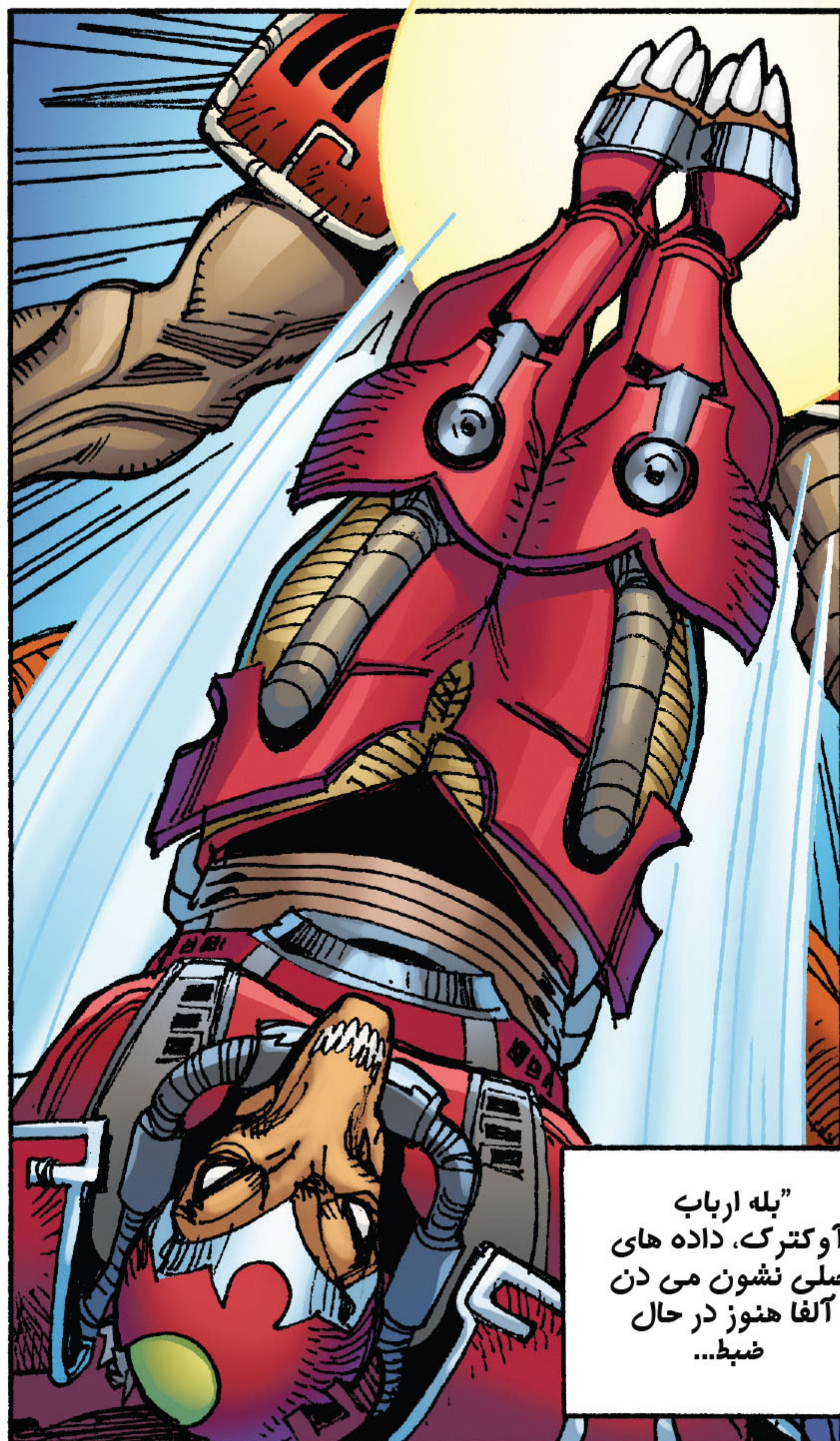
"...بدون اینکه بدونه
ما بطور کامل کنترلش
می کنیم.

"وقتی به
دنیای جدید
وارد بشیم، باد
همه رو ...

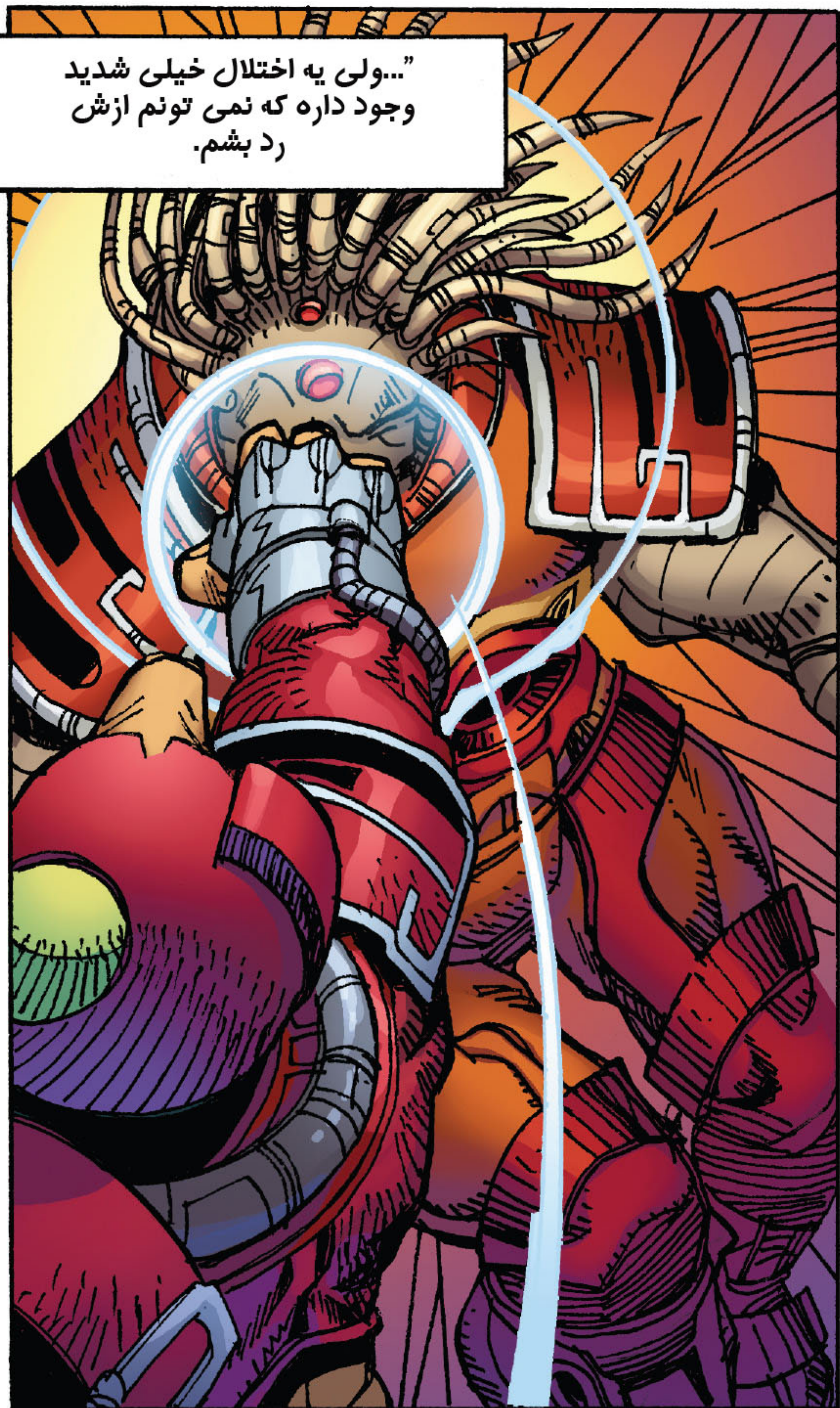
"عالیجناب، پیام ارسالی از آلفا ترجمه و تفسیر شد.



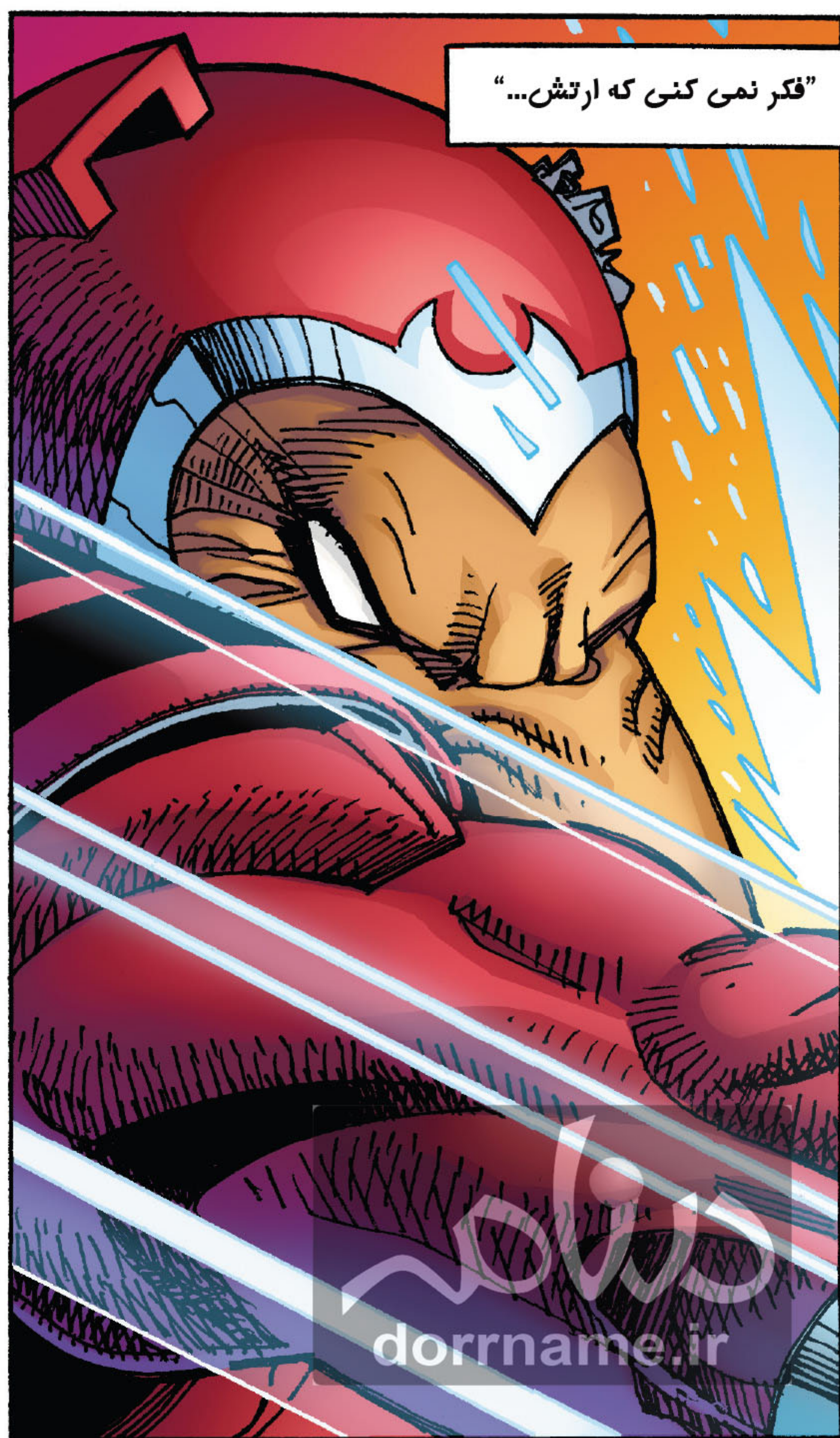
”نیروهای
پشتیبانی چک
شدند؟“



”بله ارباب
آو کترک، داده های
اصلی نشون می دن
آلفا هنوز در حال
ضبط...“



”...ولی به اختلال خیلی شدید
وجود داره که نمی تونم ازش
رد بشم.“

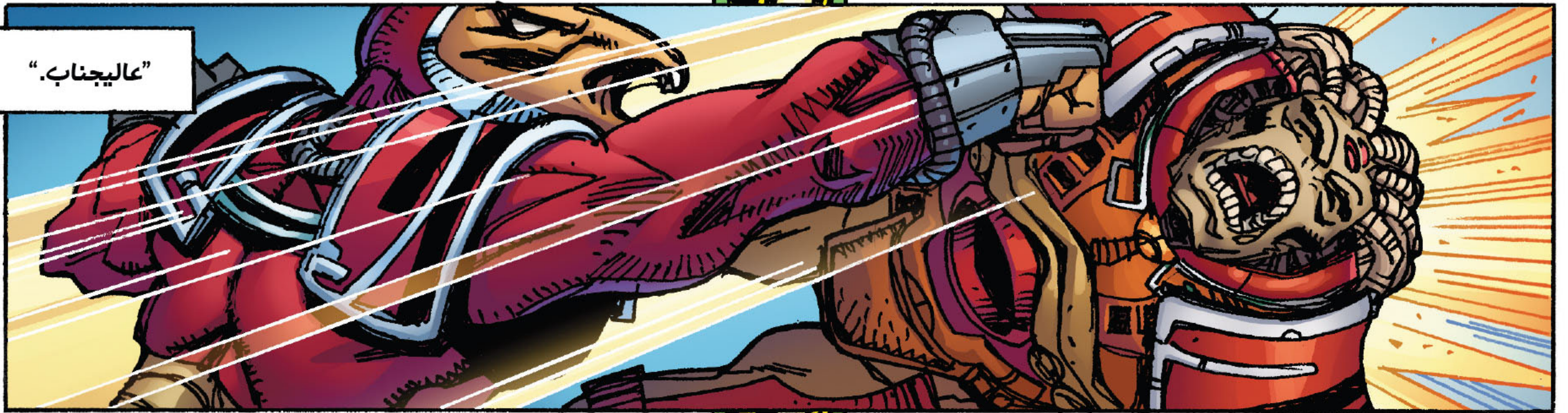


”فکر نمی کنی که ارتش...“

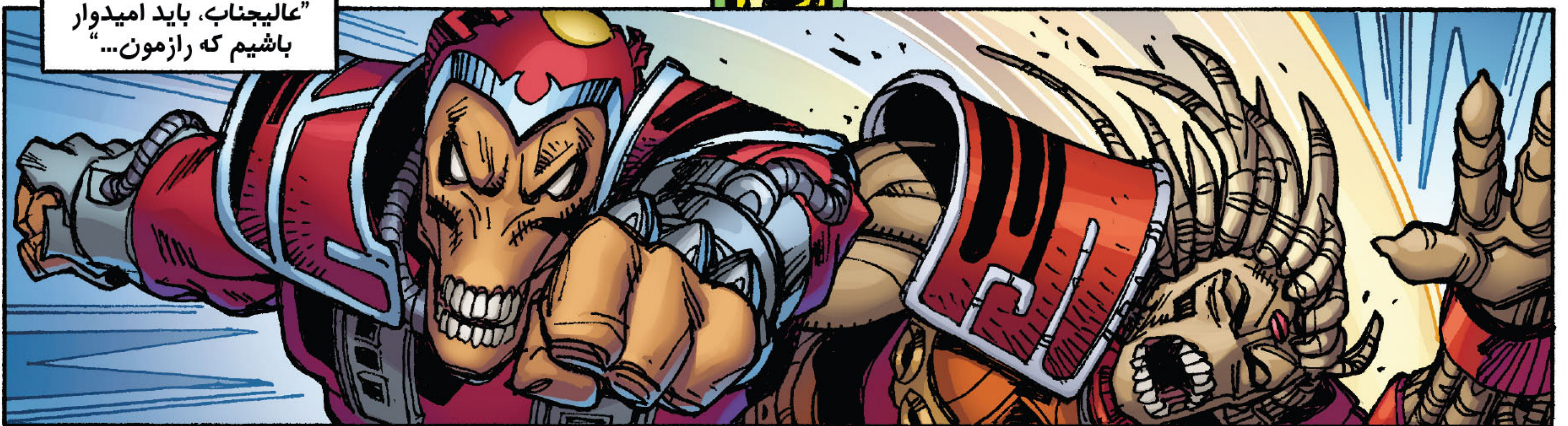
“واتک، برو! کشته شدن
آل فارو تأیید کن و گزارش بده.”



“عالیجناب.”



“عالیجناب، باید امیدوار
باشیم که رازمون...”



SLAMM!



...فاش
نشده باشه.



به فایروال
نفوذ کردیم.

ارتباط ایجاد شد.

دانلود داده ها
کامل شد.





بله،
ارباب
آو کترک.
همینطور.

چی...؟



اورک!

کراک!

بتگ!



دریافت داده های
آلفا کاملاً روشنگر
بود.

قربانی کردن برای
خدایان با هدف گشایش
در راه انجام شد.

مطمئنم ارباب
آو کترک راضی
خواهد بود.

مطمئنم قربانی های
دیگه ای ضرورت
نخواهد داشت.

منظورم رو
واضح بیان
کردم؟

حالا
همه به محل
خودتون برگردید!
برید!



5

4

3

2

1

حرکت

و چنین شد که
از کهکشان سوزان...

...ده هزار سفینه فضایی
به سمت فضا پرتاب می شوند...

...و همزمان با انفجار کهکشان سوزان که
پشت سر گذاشته اند، امیدها، رؤیاها و
ترس های نسل کوربی نایت را به آینده
می برند.

خوب بخواب...
فرمانده.

چایان



پیام داخلی:
ما در بخش تهی و دور از
جهان هستی قرار داریم.

نبرد خدایان باعث
شده تا قادر به صحبت
نباشم... تقریباً تمام
قدرتم از بین رفته.

توان مشاهده و
اقدام من... تزلزل...
از بین رفته... کزرتز.

...

ریکورد.

ثانوس و
منگاک شکست کامل
خوردند.

تارین و فایرلرد
رانده شدند.

تنها کار
باقیمانده بازسازی
شماست...

...و زندگی
بخشیدن دوباره به
شما.



در گذشته
قدرت چنین کاری
رو نداشتیم.

حالا به کمک
اودین دانا، دیگه
برام سخت نیست.

اون بود که
جاگرفلم آهنگر رو
به کار واداشت تا این
سلاح های جنگی رو
بسازه...

...که به
من توان شکست
دادن ثانوس رو
دادند.

* همانطور که در شماره ۲۵ داستان ثور نقل شد...



بلکه برای اطمینان از
پیروزی تزییق نیروی
اودین هم لازم بود.

ولی سلاح ها به خودی
خود کافی
نبودند.

وقتی
توسط دستکش
فردا لمس بشی،
درست می شی
و ...

بهت
می کم...

...نه!



پدر؟!

از آزرگارد
با شما صحبت
می کنم، از اون
وسائل باید یک بار
استفاده بشه!

به تو دستور
داده نشده اونها رو
دور بیندازی... یا دوباره
استفاده کنی.

یک بار دیگه
بهت یادآوری می کنم!
امتیازها مشخص
هستند!
تا جایی که
لازم باشه در راه آزرگارد
و تمام کارهای درست از
اونها استفاده می کنم...
چرا باید تسلیمشون
کنم؟



درسته،
کمر بند قدرت،
سپر زندگی، دستکش
فردا تو رو شکست ناپذیر
کردند.

ولی طبیعت
اونها ایجاد فتنه و
اغواگریه، بزرگ منشی
و به حق بودن دارنده
رو ازش می گیرند...

...تا جایی که
اخلاقیاتی بر ازش باقی
نمونه.

اینو کسی
می که که نمی شه
بهش شک کرد!

اینها گفته های
اودین هستند!



چطور جرأت می کنی اخلاقیات
ارباب صاعقه رو به چالش
بکشی؟!
بارها زندگی
و آبروی خودم رو
بخاطر میدگارد، آژگارد
و... خود تو به خطر
انداختم!

تا جایی که
این تجهیزات به من
توان ادامه این خدمات
رو می دن...

...اونها رو
کنار نمی دارم!



چنین
بن نزاگتن! چطور
جرأت...؟

همین
الان هم جاذبه
سیاه سلاح ها ثور
رو به سمت ورطه
نابودی کشونده.

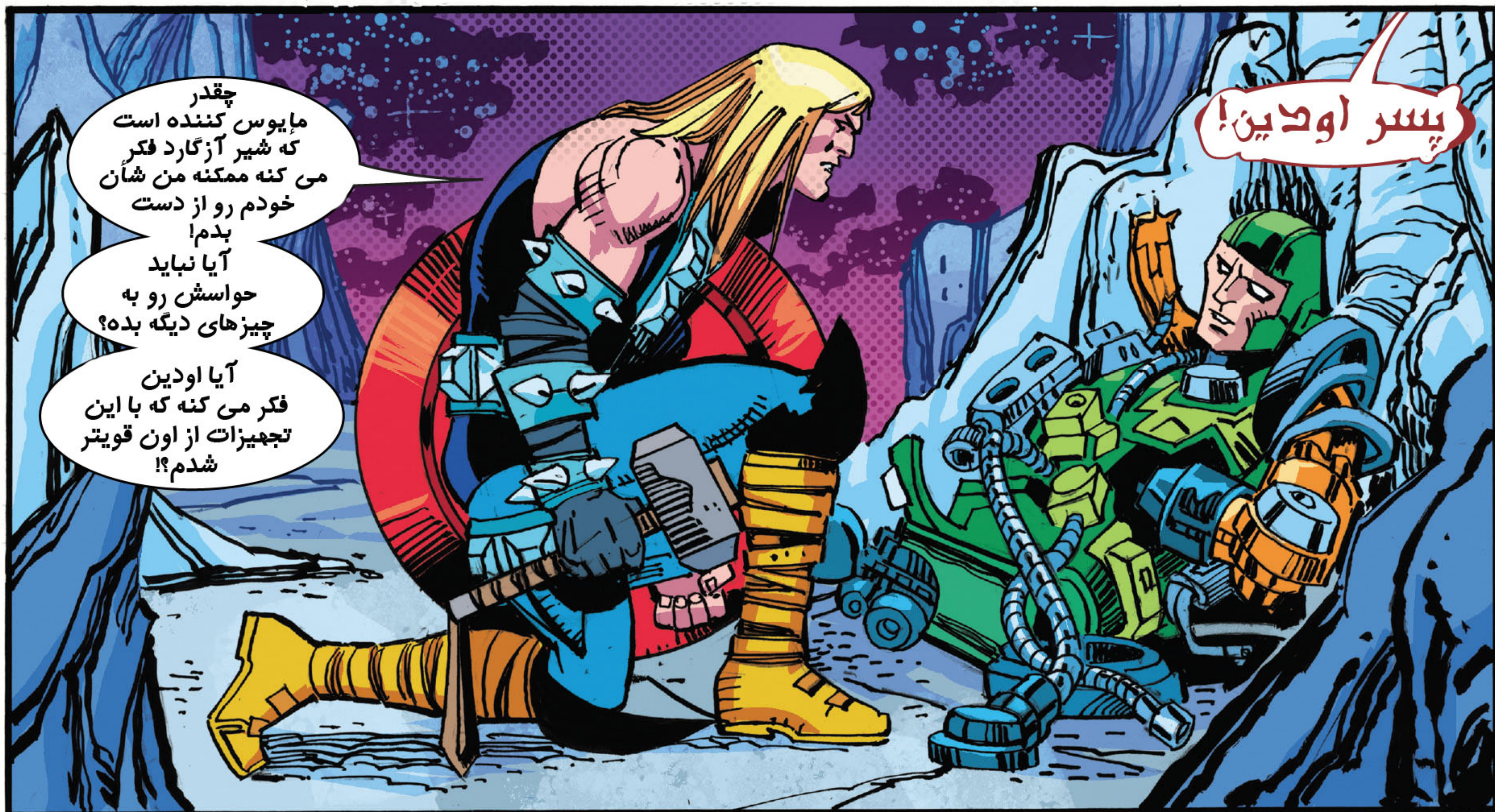
بزودی روح
خدای صاعقه هم
به تسخیر این سیاهی
درخواهد آمد مگر اینکه
کاری کنیم
بالدر.



قدرت ثور خیلی زیاد
شده... غیر ممکنه.

پس باید برم و با زور
هم شده... پرشون
گردونم!

یه جواب
دیگه لازم داریم...
ولی نمی دونم چیه!

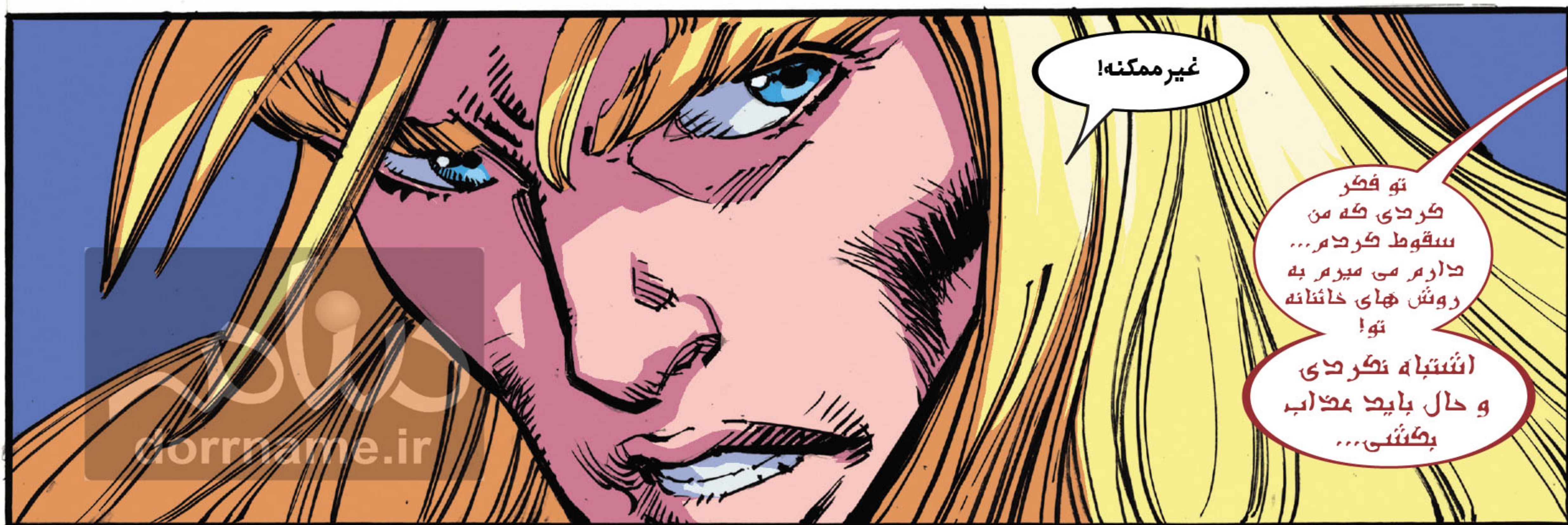


پسر اودین!

چقدر
مایوس کننده است
که شیر آژگارد فکر
می کنه ممکنه من شان
خودم رو از دست
بدم!

آیا نباید
حواسش رو به
چیزهای دیگه بده؟

آیا اودین
فکر می کنه که با این
تجهیزات از اون قویتر
شدم؟!



غیر ممکنه!

تو فکر
کردی که من
سقوط کردم...
دارم می میرم به
روشن های خائنه
تو!

استنباه نکردی
و حال باید عذاب
بکشی...

...خشم
منگا گ!

منگا گ؟!

درسته!

همون که
بیشتر از یه موجود
هسته است...

...چون منگا گ
قدرت و اراده نسلی
کامل رو به همراه
داره!

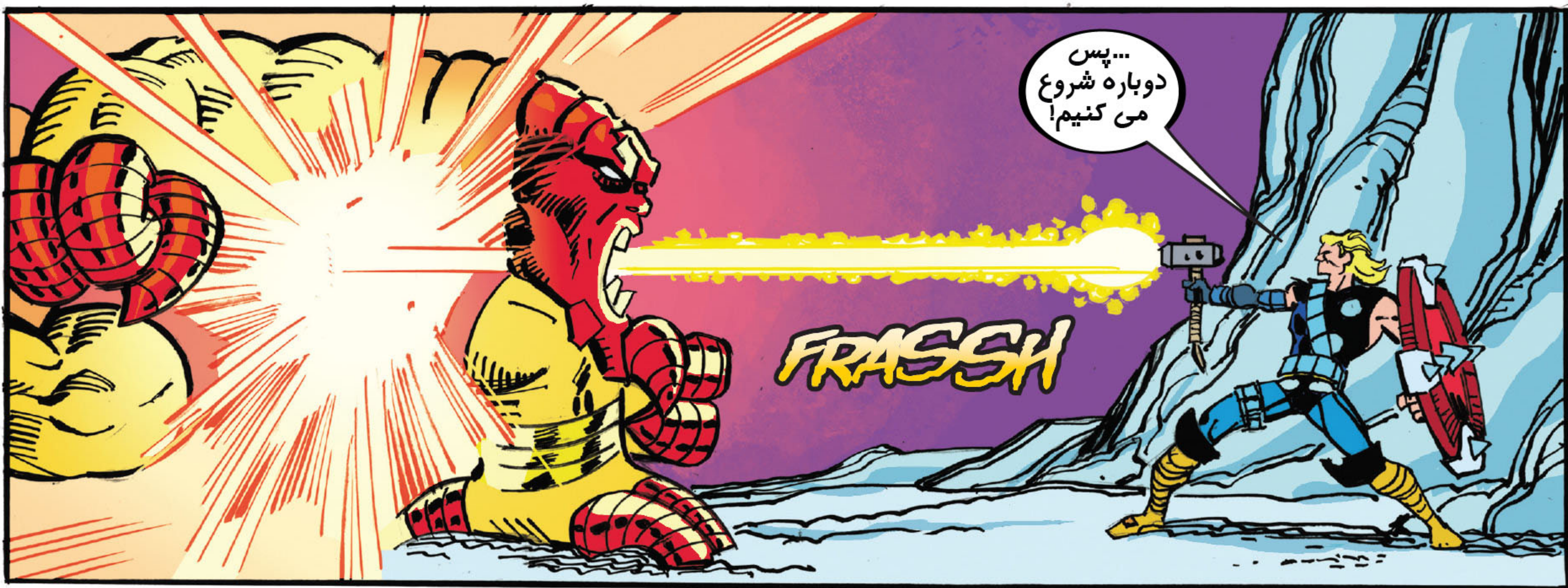
چطور، همین
چند لحظه پیش تو
رو به زمین زدم؟

و چون نفرت و خشم
سوزان میلیاردها میلیارد
موجود رو با خودم
حمل می کنم...

...هرگز به
پای تو نخواهم
افتاد!

احمق.

همانطور که
زهر نیشدار میولنیر
تو رو قبلا به زانو
در آورده...





اداما
می کنی قهرمان
محققان هستی...
ولی...
هنوز نمی تونی
منو بکشی؟



تسلیم شو...
...کاری
می کنم مرگت
سریع و بی درد
بشه.

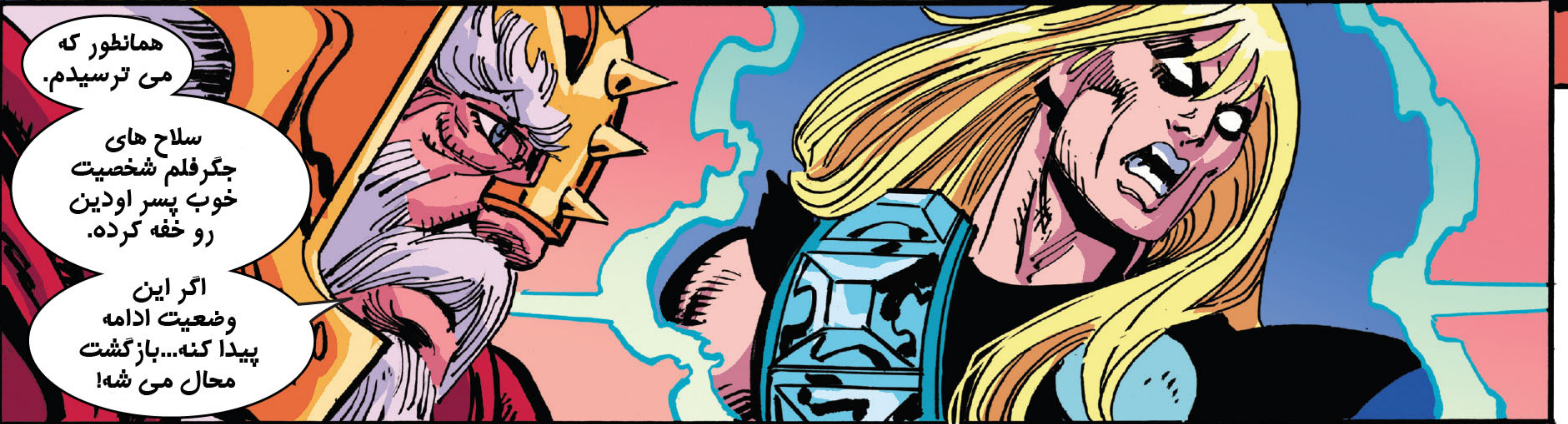


الان دو
ساعته داریم
می جنگیم!
دستت
شکسته.
زخمهات
خونریزی
کردند.



KRAKT

گااااه!

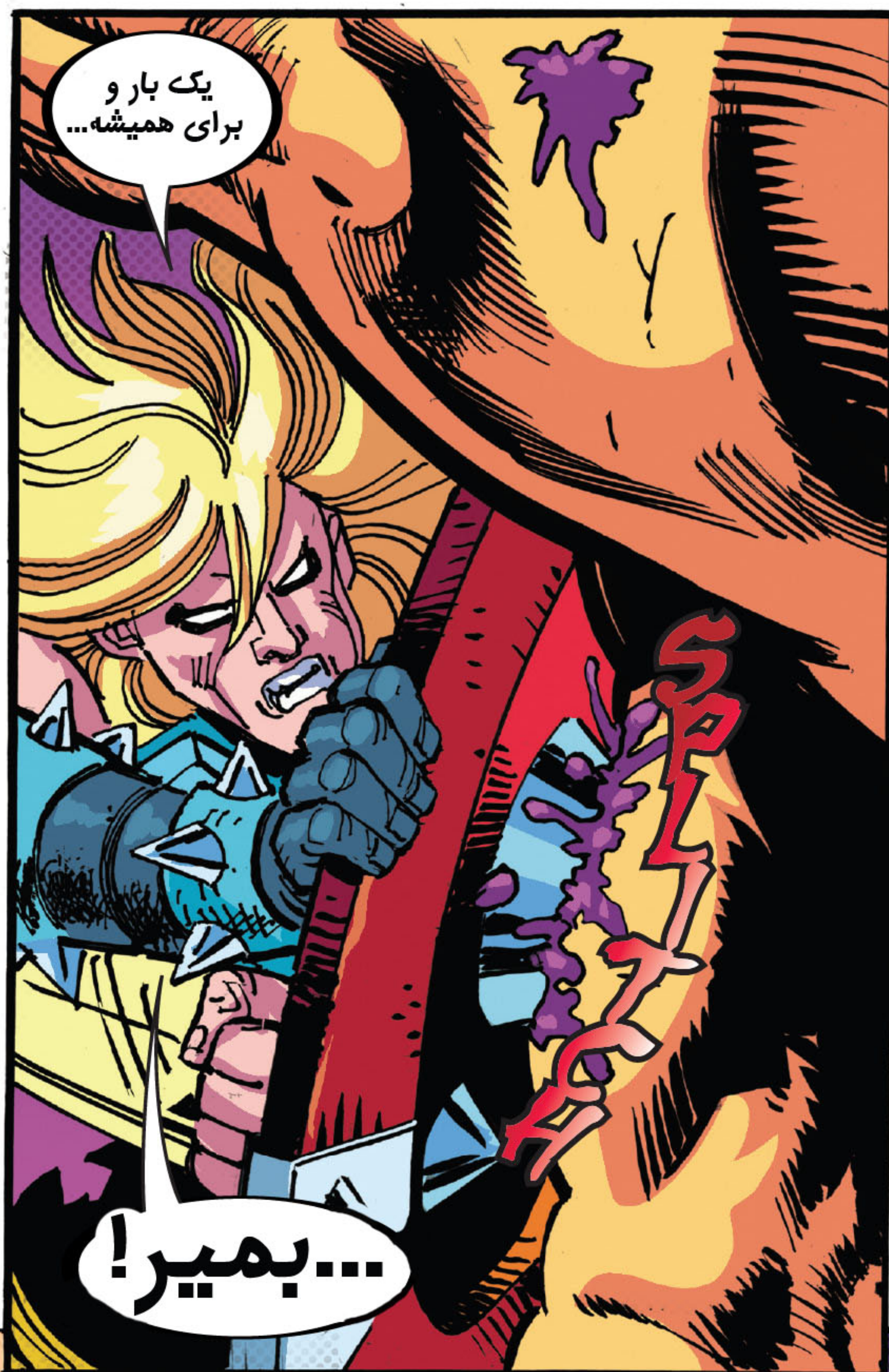


همانطور که
می ترسیدم.
سلاح های
جگرفلم شخصیت
خوب پسر اودین
رو خفه کرده.
اگر این
وضعیت ادامه
پیدا کنه... باز گشت
محال می شه!



بمیر هیولا!

گالاه!



...بمیر!



تا حالا
سوراخ شدی؟

دستکش
فردها می تونه
به اونهایی که لیاقت
زندگی دارند، عمر دوباره
ببخشه...



...یا در
مورد تو، اونو
ازشون بگیره.

سپش

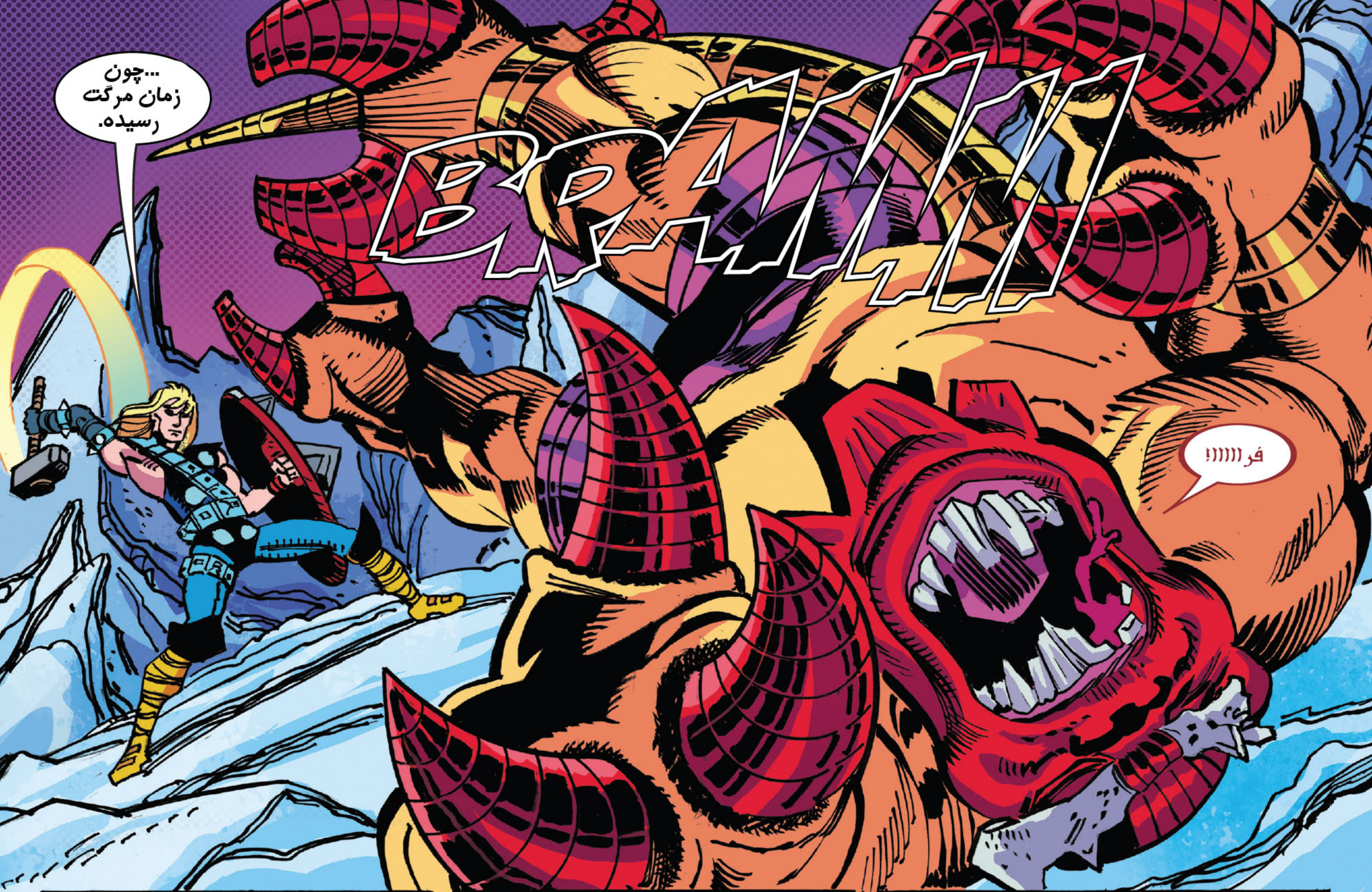
گر ااهههه!



آماده کشیدن
نفس آخرت
هستی؟

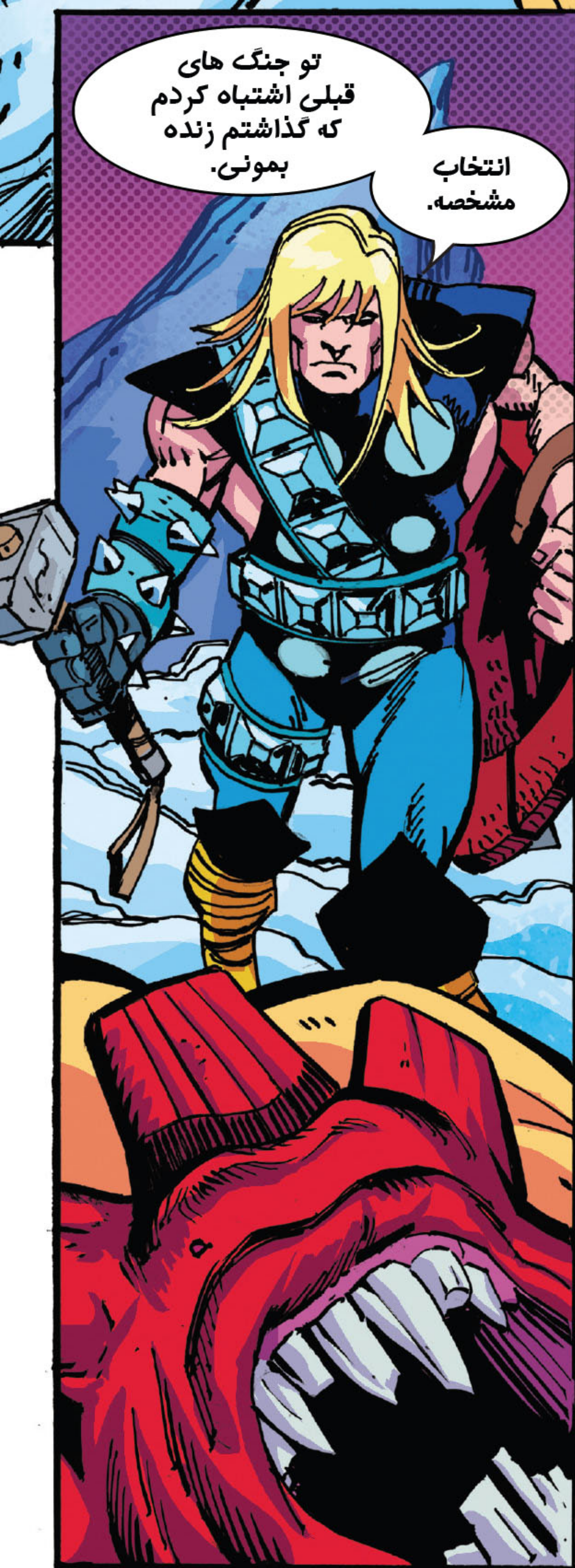
تا میلیاردها
میلیارد روحی که
درونت هستند، از
بین برن؟

بهتره آماده
باشی...



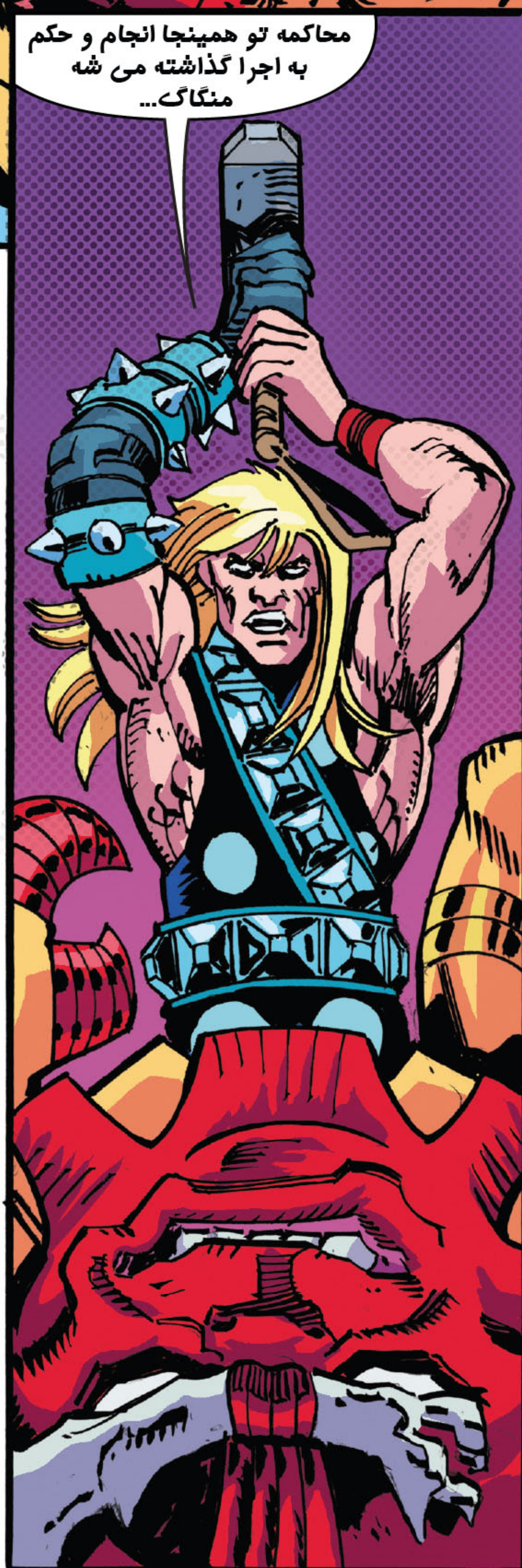
چون...
زمان مرگت
رسیده.

فر!!!!



تو جنگ های
قبلی اشتباه کردم
که گذاشتم زنده
بمونی.

انتخاب
مشخصه.



محاکمه تو همینجا انجام و حکم
به اجرا گذاشته می شه
منگاک...



مجازات
مرگ.

پسر اودین!
تو اثرات این
سلاح ها رو حس
کردی.



حالا که شاهد اثرات مخرب
سلاح ها بودی...

بذار
توهم ها
فروبر یزند...



تا حقیقت
جلوه گر بشه.

اه؟ این
منگاک نیست.
فقط...



...بالدر؟!!

قسم به
ریش اودین...
نزدیک بود!



واقعاً
خودتی یا...؟

خودمم، دوست
قدیمی، خود اودین
دانا منو فرستاده.

باید می دیدی
چه شرارت هایی
ممکنه از این سلاح ها
بهت برسه.



برای این کار بالدر رو بصورت
منگاک در آوردم. می دونستم
بدترین نیروهای شر رو در
تو بیدار می کنه.

باید جنبه
تاریک سلاح رو
تجربه می کردی...

...و متوجه بشی
که می تونه شخصیت
رو خراب کنه.

کاملاً واضحه.
اگه بیشتر
پیوشمش...



دیگه شایسته
بدست گرفتن میولنیر
نخواهی بود.

آره. اگه
بخطر محافظت
اودین نبود...

...ممکن بود
بکشمت.



فکرش هم برام مشکله. این
سلاح شیطانی رو بگیر و
نابودش کن پدر!

دیگه
نمی خوام
ببینمشون!



متأسفم، ریکوردر. بدون دستکش فر دها...

تا آخر...
یه آهن پاره
می مونی.

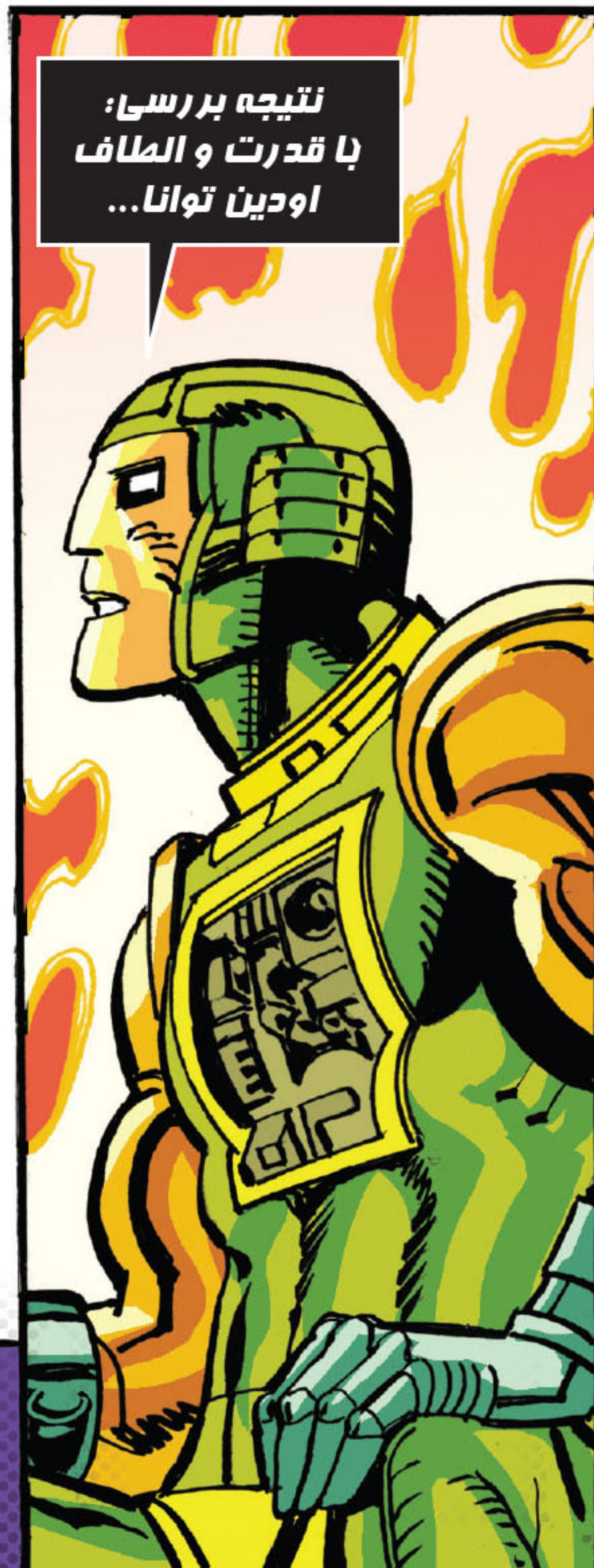
به نظر
من اینطور
نیست.



در ریکوردر
بارقه های زندگی
هست...



...که می شه
دوباره روشنش
کرد.



نتیجه بررسی:
با قدرت و الماف
اودین توانا...



این واحد دوباره
به کار افتاد.

کاری که
باید می شد.

همانطور
که بالدر و
سلاح ها باید به
آزگارد برگردانده
شوند.

به نظرم
همین کار باید
در مورد من انجام بشه.
ولی من درخواست
می کنم نشه
پدر.

ترجیح
می دم با قدرت
خودم ادامه
بدم...



تا شاید
متوجه این موضوع
بشم که وقتی نوبت
صحبت های اودین
می شه...

...باید گوش
داد.

بیانیه:
کلمات درست...

...بندرت به زبان
می آیند.

پایان



من هیچ
ایده ای در مورد
همچین اداره ای ندارم.
ولی اگه باری باشه، برای
موجودات فانی
مثل منه.

ببین...

نه...

بذار برم...
این رفتار کاملاً
بر خلاف قوانین و مقررات
اداره کنترل بارهای
آمریکاست!



...تو
ببین.

اوه...



...خدای
من.

بشین، خواهش
می کنم. نوشیدنی
میل داری؟

خیالیش



من... نه
ممنونم، در حال
انجام وظیفه ام. ولی
باید اعتراف کنم
آقای ثور...

فقط ثور.

...توقع
نداشتم... یعنی...
خدمات من به شخصی
بنام آقای دی پلیک
محدود می شن.



شش از یک،
یه دوجین از
اون یکی.

ولی کار...

...هنوز باید
انجام بشه.



می خوام یه وصیتنامه
تنظیم کنم. چیزی که مورد
قبول مردم من و تو باشه. به
همین دلیل اینجایی.

ولی... من فکر می کردم
تو و مردمانت جاودانه
هستید.

هر بار پدرم اودین مرد، آشوب و جدایی
حکمفرما شد، حسادت و کشمکش برای
قدرت. نمی خوام وقتی من از این زندگی
جدا می شم، چنین اتفاقاتی
بیفته.

خوب، می تونی به
گروه ثور ایجاد کنی، چیزی
که بعد از مرگت، دارایی هات
رو کنترل کنه...

...و...

...هیچی... نمی دونم راجع
به چی فکر می کردم.
لطفا ادامه بدین...

لیستی از
وصایای خودم رو
تهیه کردم.

هستم.
هستیم. تا جایی
که نباشیم. پدر من
چندین بار مرده، همینطور
لوکی. حتی منم تا نزدیکی
مرگ رفتم. ولی رفته رفته
نفوذ تاریکی بیشتر می شه
و دیگه مایی در کار
نخواهد بود.

اینجا می تونی ببینیشون. به همراه
توصیه هایی برای برادرم بالدر که
بعد از من باید کنترل امور رو
بدست بگیره.

نمی خوام در
غیاب من درگیری و
آشوبی اتفاق بیفته. همه
اینجا رو به زبان حقوقی
مطرح کن...

البته.

...چون اگه
ایهامی در کار باشه،
اگر کسی بخواد ادعای تاج
و تخت کنه، می تونه تو رو
برای تغییر اون تحت
فشار قرار بده.

می فهمم.
چیز دیگه ای هست؟
کاملاً مشخصه.

بله. آخرین
درخواست و دستورالعمل
که باید اجرا بشه می دونم آخری
چطور باید بیان بشه. ولی نمی دونم
قبل از این چطور باید بکم. تو
این مورد باید کمکم
کنی.

البته.
خطاب به تمام
کسانی که...

خطاب به
مردم میدگارد...

به حرف های
من گوش کن و
هر کار می خواهی
باهشون بکن.

”مدت های زیادی در بین مردمان
شما بودم... آنقدر که در خاطرها
نمی گنجه... زیبایی های شما رو به
شکلی دیدم که اغلب خود شما
قادر به دیدنش نیستید.
ظرفیت زیادی برای شادی ...

”...وحشت... کشتارهای بی هدف
برای ساختن امپراطوری هایی بر
روی شن و نظاره گر بودن سقوط
و فراموشی آنها... بارش خون
و اشک بر روی زمین های
ستم آلود دارید.

”با وجود این وحشت ها، گام به جلو
گذاشتید و به دستاوردهای بزرگی رسیدید.
با هر گام به جلو، تغییر و رشد می کنید...

”...ولی هنوز خیلی کم
قدرت خودتون رو درک
کردید.“

به خدایان کرنش می کنید، چون اونها... جاودانه هستند. ولی این
نکته رو متوجه نشدید که بخاطر نامیرا بودنشون قادر به تغییر
نیستند. ما به اندازه ابدیت زمان داریم تا در مورد کارها
و تغییرات فکر کنیم. چیزهایی که انجام نخواهند شد.

مایی که برای
همیشه زندگی می کنیم،
برای همیشه مثل رودخانه های
یخ زده ایستیم که در محاصره
سنگ های سردیم.

ما نقاطی
ثابت هستیم. بدون
تغییر و بدون سکون. هر چه
بودم، برای همیشه خواهم بود.
اودین و لوکی هم تا ابد
همین خواهند بود.

ولی چون زندگی انسان ها محدوده،
شما باید در لحظه رشد کنید، در لحظه
یاد بگیرید، در لحظه تغییر کنید،
کار کنید، فکر کنید و به هر چه
باید تبدیل بشید.

وقتی درختی
به درختی دیگه نگاه
می کنه، چیزی بی تغییر
مثل خودش می بینه.

ولی از نظر
یه درخت، انسانیت
یه تصویر محوه... یه تصویر
محو زیبا، عالی و دست نیافتنی.

این شما
نیستید که باید ما
رو ستایش کنید... این
ما هستیم که باید شما رو
ستایش کنیم. در نهایت این
من هستم که باد این
چیزها رو درک
کنم.



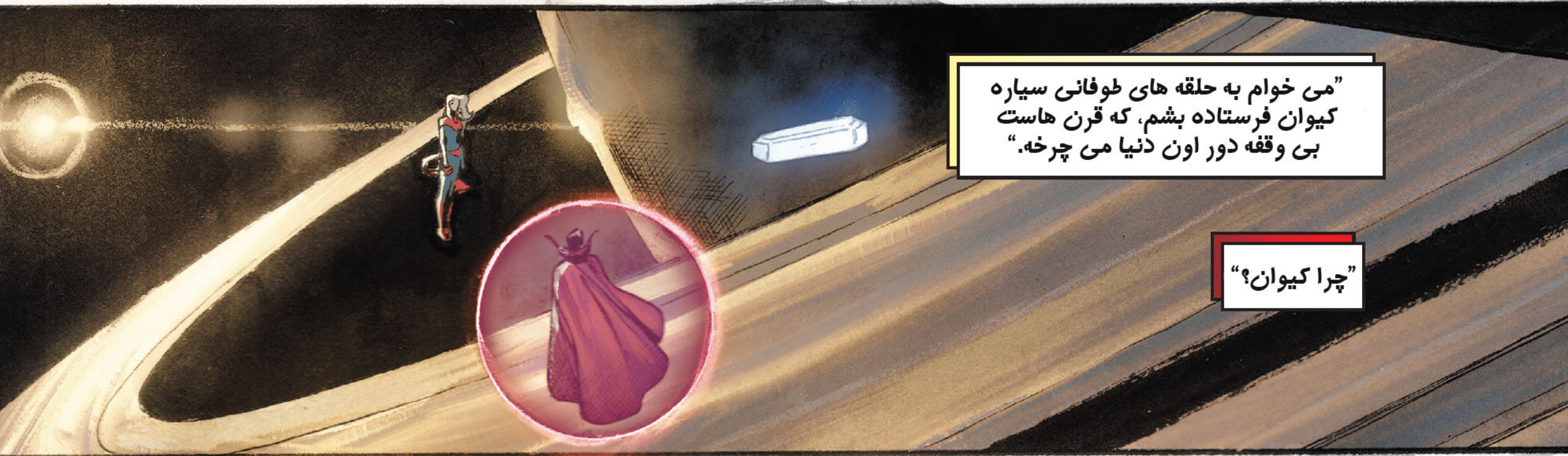
می فهمم، من...بله...
همشو فهمیدم. و
دستورات نهایی؟ فکر
کنم این در ارتباط
با...



جسم من، درسته. یا هر چیزی که از
اون باقی خواهد ماند. مراسم تدفین به
جنگجو در موردش باید اجرا
بشه...

در به
قایق که آتش
زده می شه؟

نه دقیقاً.



”می خوام به حلقه های طوفانی سیاره
کیوان فرستاده بشم، که قرن هاست
بی وقفه دور اون دنیا می چرخه.“

”چرا کیوان؟“

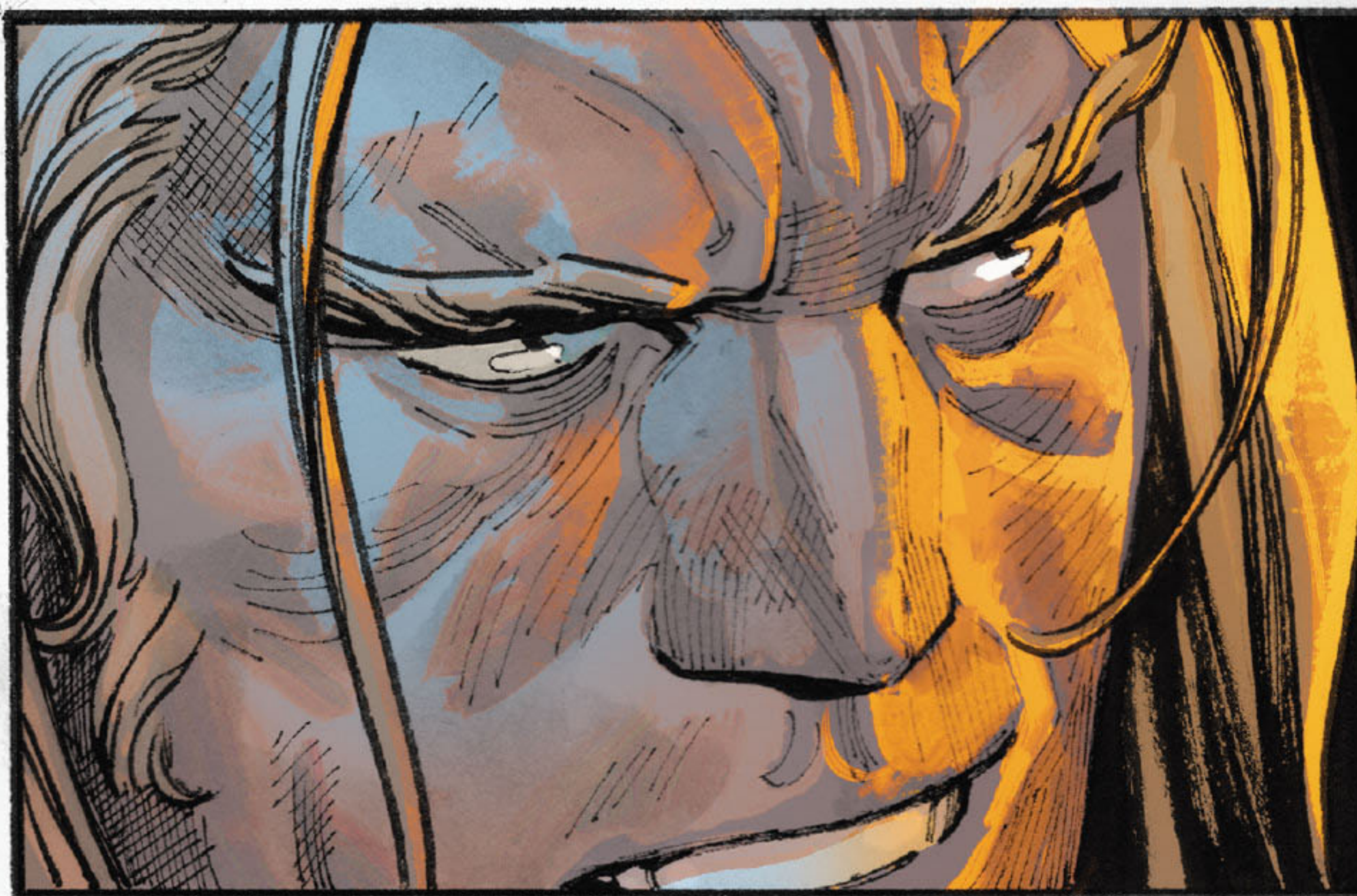


”چون در اونجا در میان طوفان ها صاعقه هایی
هست که ده هزار بار از صاعقه هایی هستند که
زمین به خودش دیده...صاعقه هایی که قادر
هستند تا دنیاهایی رو نابود کنند.“



آیا به امید دوباره زنده شدن
به اونجا خواهید رفت؟

این نتیجه گیری
منطقیه. ولی
نه.



من عاشق
صدای صاعقه ام. چون
تنها آزاریه که می شناسم. ما آنجا
آواز سر خواهیم داد. در میان طوفان،
برای یکدیگر داستان های باورنکردنی
تعریف خواهیم کرد و تا پایان همه
چیز همراه هم خواهیم بود.

حالا
می تونی
بری.

ولستگ
حق الزحمه شما رو
پرداخت می کنه.



من...
بلافاصله دست
به کار خواهم
شد. و...



من می تونم در مورد گفته های
شما در مورد اینکه در بهترین
حالت قادر به انجام چه کارهایی
هستیم. ولی نمی دونم بتونم
این گفته ها رو به جهانیان
بفهمونم...

اگر...
باور نکنند چی؟
اگر هنوز درک
نکنند؟



آخرش

درک می کنند.

با اتفاقاتی
که خواهد
افتاد.

ولی...
چی...

SLAM



خواهید
دید.

چهارده میلیارد سال پیش!!!
در جریان "دوران بینهایت ششم"!!

دانشمند اعظم
تایا!

"روی نمایشگر
سیگنال های
اختلال دریافت
می کنم!!"

چیزی روی
"گیرنده های راه دور" ما
قفل کرده... کد دریافتی
!!(T-X-3_N"

اون یکی
از کدهای ورودی
ما نیست...!!

TX3N

ولی...
ببینید!!

یه "دروازه
بزرگ" به "فضای
خنثی"!!

هر چی
باشه از ورای
"زمان-مکانی" هست
که می شناسیم!!

TX3N

"T-X-3-N"--
یعنی "بعدی"!!...!

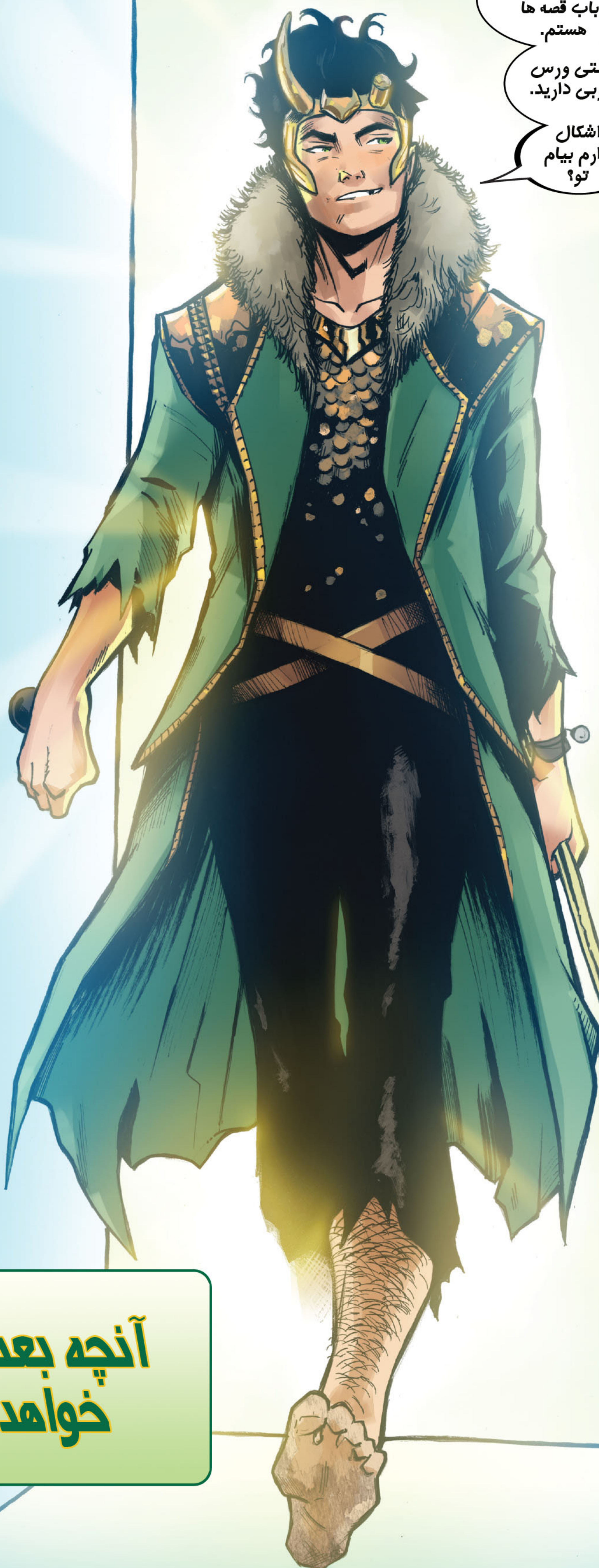
بعداً قراره چی
بشه!!

نەخەت

هە. اسم
من لوکیه. من
ارباب قصه ها
هستم.

مالتی ورس
خوبی دارید.

اشکال
ندارم پیام
تو؟



آنچه بعداً واقع
خواهد شد



بذارید پایین!!
سلاح ها رو

این آسمان جل
فضا-زمان هر کی هست
از خدمکاران زمستان
سیاه نیست!!

زمستان
سیاه؟
همه ما خیلی
باید خوش شانس
باشیم.



وقتی از سطح
آستانه گذشتم*
یه نظر چیزی رو دیدم که
شبیه یه بچه ژله ای عصبانی
بود...

صبر کنید.
صبر کنید. یه نفر
از قلم افتاده.

وریتی
کجاست؟

*در پایان داستان لوکی: مأمور
آزگارد ۱۷!#



وریتی؟!

وریتی
ویلیس! با موی
رنگ شده، تتو، بدن
ستاره ای... دوست من.
همینجا بود...

فقط تو
از دروازه زمان و
مکان عبور کردی...!!



تو. عصای جادویی. همه چیزو
ول کن و به من بگو
وریتی کجاست.

و "نه یه
میلیارد سال پیش"
همین حالا... در
حال حاضر.



هر جایی که
قصه ببره.



آزگارد
زمان حال

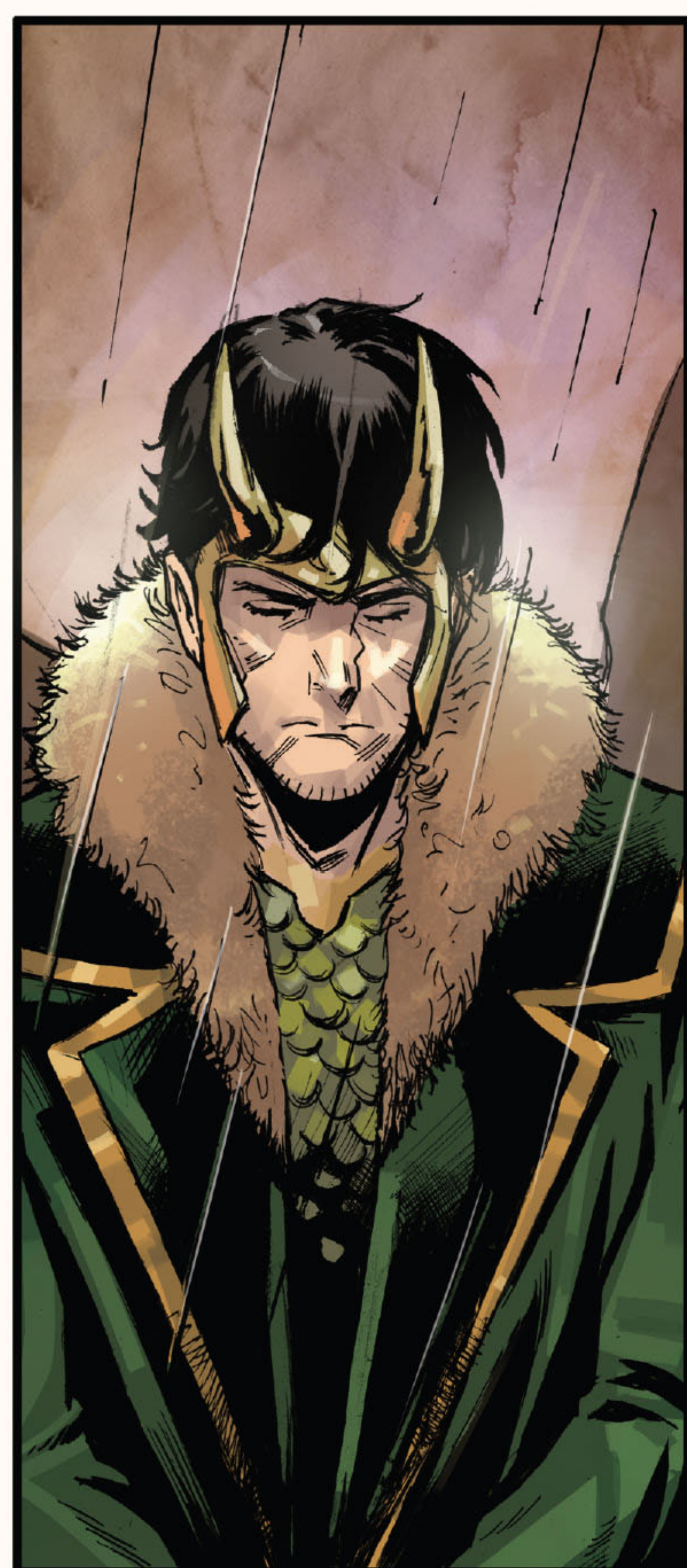


فرزند من
که هم پسر مه
و هم دخترم.

من تو
رو می شناسم.
می دونم چی
هستی.

و هنوز
دوستت دارم.

اودین.





نه اون
دستی که شمشیر
رو گرفت یا تیر رو
رها کرد. تو هرگز این
کارها رو نمی کنی.

دستی که
پشت دسته.
ارباب پس دروغ.
تو طرف خاصی رو
گرفتی، لوکی پسر
لوفی؟



یالا لا اقل
بهم لبخند بزن!
من این همه راه
اومدم!

من به
آزگارد اومدم...
مثل یه احمق!

من آینده
خودمو دیدم!



و اینبار
نمی تونم تغییرش
بدم... چون واقعا
اتفاق افتاده.
درسته؟

من روحی
هستم از گذشته!
زمانی که تمام شده!

شاید منو
زنده زنده
بسوزوند!



پس زود
باش! لبخند بزن!
اون ماسک رو
بزن کنار!

نشون
بده کی
هستی...



متأسفم.
ببخشید.

متأسفم.



متأسفم. نه.



فکر می کنی بین این همه آدم من از همه بهتر می دونم.

این وحشته که داره حرف می زنه. من از تو می ترسم.

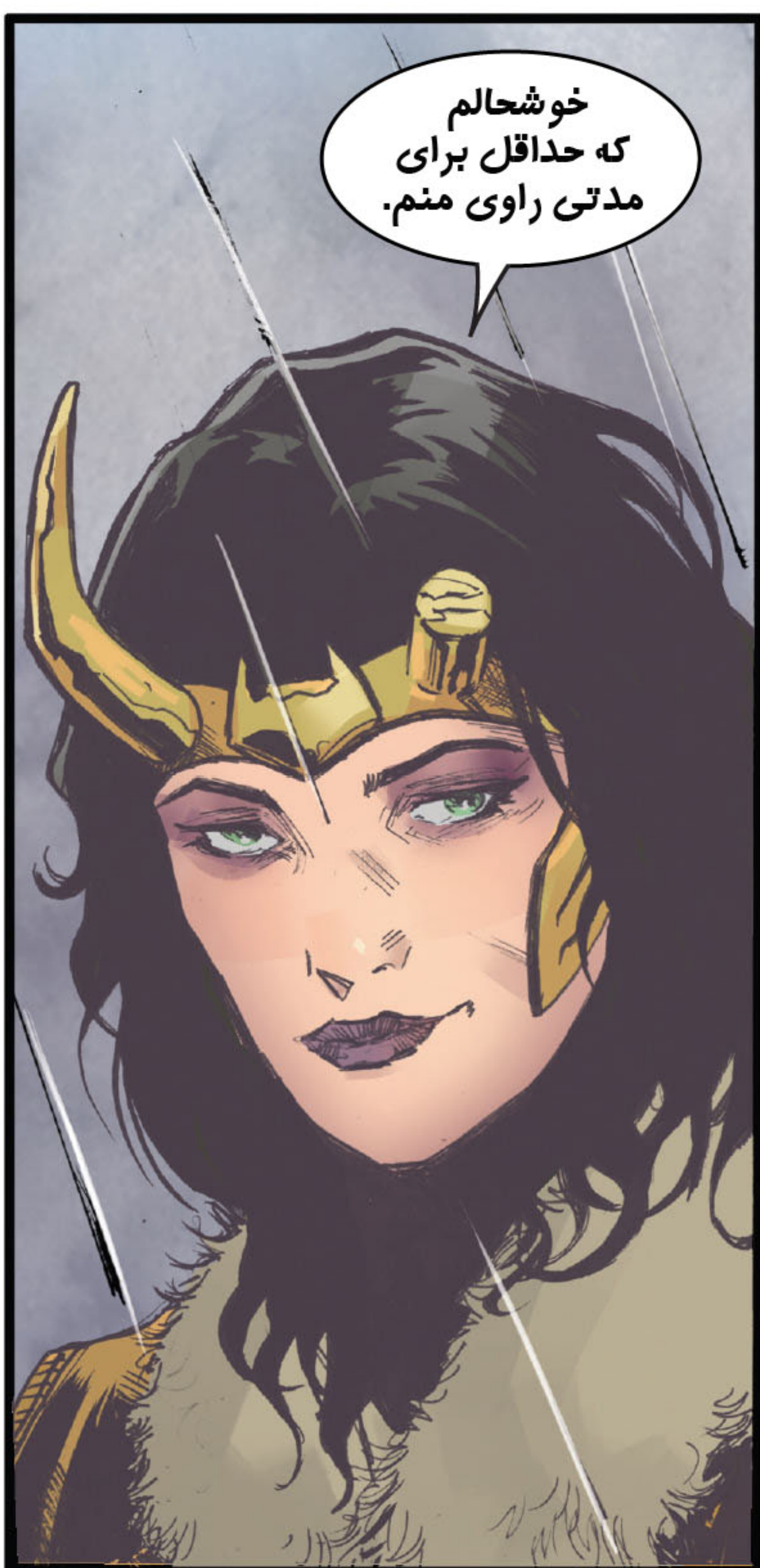
برات می ترسم.



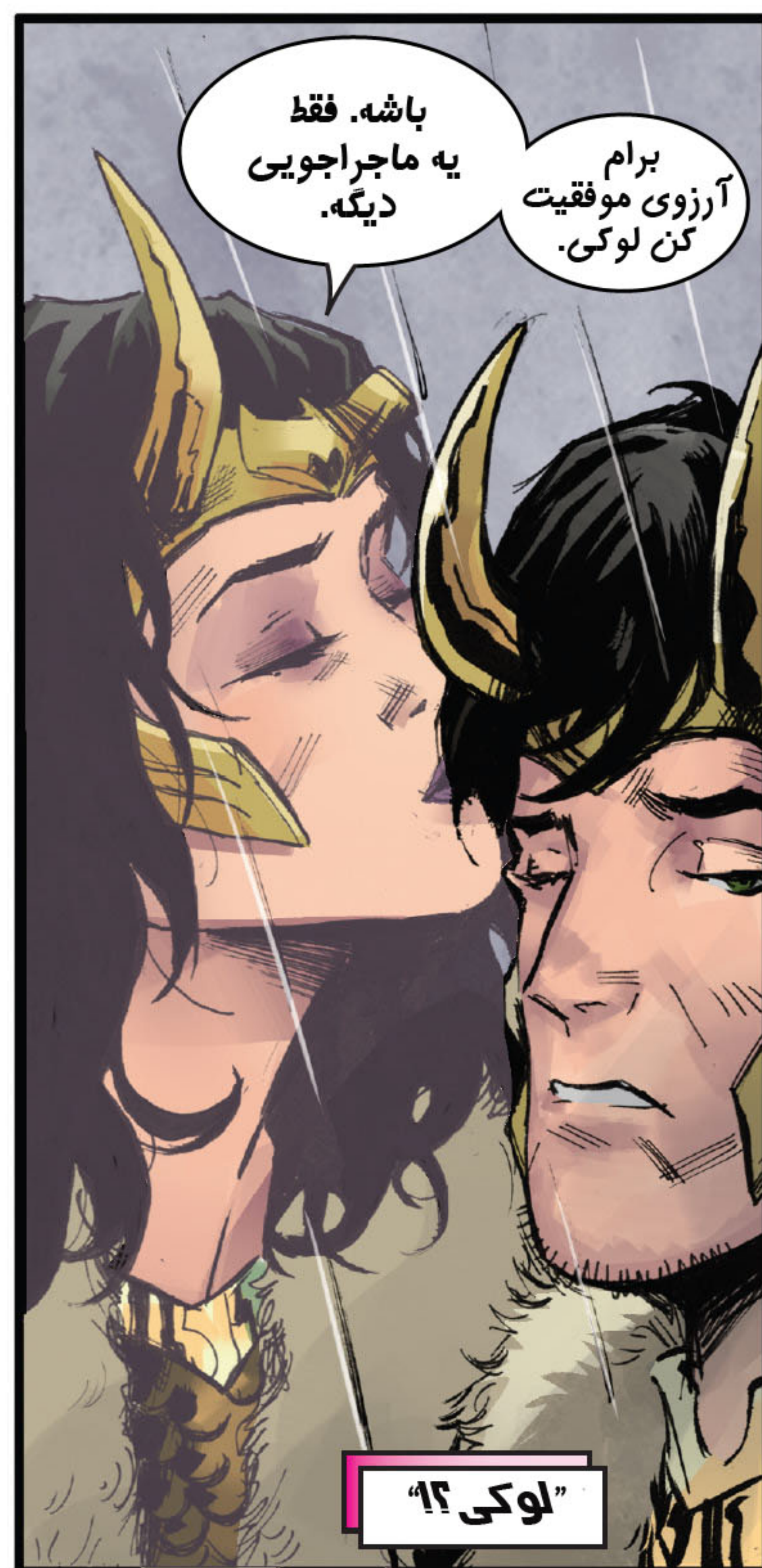
می ترسم دوباره به عقب برگردی. که آینده من گذشته من خواهد بود. دوباره و دوباره، مهم نیست...

...ولی موضوع این نیست لوکی، درسته؟ ما از این بابت مطمئن شدیم. در آخر ما... بردیم.

من الان گذشته هستم. تو چیزی که اتفاق خواهی افتاد... و تو می تونی قصه رو به هر جایی می خواهی ببری.



خوشحالم که حداقل برای مدتی راوی منم.



باشه. فقط یه ماجراجویی دیگه.

برام آرزوی موفقیت کن لوکی.

"لوکی؟"



ظاهر
تغییر کرده...!!

آره، این
کارو می کنم.
ولی هنوز
خودمم.

من
همیشه
منم.

تو گفتی چیزی
دیدم مسافر...یه
تهدید از فراسوی سطح
آستانه زمان...!!

درسته. چیزهایی
هستند که به فضای
اون بیرون مسلطند.

فقط یه نظر
دیدم...ولی به نظر
میومد که یکی به آینده
من نظر داره. که فکر کنم
هشتمین دنیا
باشه...

هشتمین
سطح بینهایت؟! خانه
استیفن استرنج...؟!!!

دکتر قدیمی؟
می شناسیش؟

به اندازه ای
که برایش یه علامت
هشدار بفرستم...اگر این
بیگانه فضایی کیلر-دیلر
باشه...

تو این کارو می کنی...من فقط
بر اساس سیگنال تو یه دروازه باز
می کنم. اینجوری می تونم
واقعیتش رو ببینم.

نه به تنهایی
لوکی!!! این غریبه
بزرگ به نظر می رسه
در شأن تاییا
باشه!!!

ماجراجویی؟ من؟
دهنتو بشور.

ما فقط داریم
اطلاعات رد و بدل
می کنیم. دنبال سفر
به قلب واقعیت یا
هر چیز دیگه
نیستیم.

ما قرار
نیست دنبال...
اوه...بهش چی
می گین...

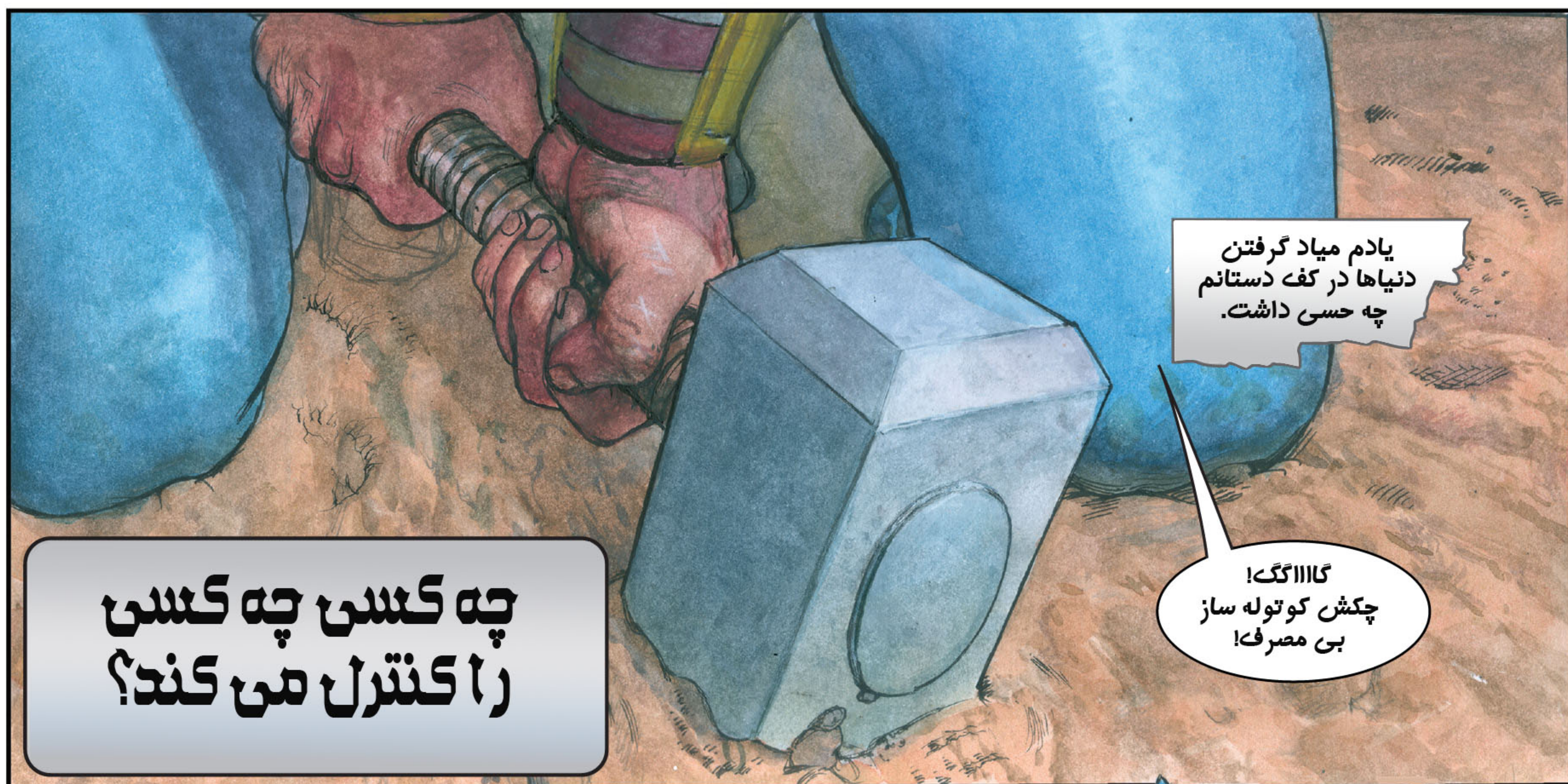
NEXT:

...یه سفر
به شگفتی.

واقعاً.



باقی داستان در
مدافعان: ماوارا، شماره ۱۱!



یادم میاد گرفتن
دنیاها در کف دستانم
چه حسی داشت.

گااااگه!
چکش کوتوله ساز
بی مصرف!

چه کسی چه کسی
را کنترل می کند؟



می دم ذوبت
کنند و ازت تو ساخت
یه توالت عمومی
استفاده کنند!

برای بزه‌ها!

غرش هایی که تمام خلقت رو
درمی نوردید، صدای مهیب طوفان،
گردبادهای زوزه کش، طوفانی به بزرگی
کهکشان ها.

حس آزاد بودن رو به
یاد میارم.

میدگارد
یک میلیون سال پیش

اودین منو با جادوهای
گوناگون کنترل می کنه.
انگار خدای صاعقه یه اسب
نر وحشیه که باید کنترل بشه.

به همراه هم، می جنگیم تا
از مردمان ماقبل تاریخی میدگارد
محافظت کنیم.

و لحظاتی هستند که در اون ما با
قدرت بادهای من بین قلمروها به پرواز
درمیاییم، به شکلی که دیوارهای زمان
نازک تر از حد خود به نظر می رسند...

...و پژواک های دوردست صاعقه
را می توان از روزهای آینده شنید.

از کسانی که
قیام خواهند کرد.

افسانه هایی که
متولد خواهند شد.

از خدایانی که روزی جنگی
قیاس ناپذیر علیه وحشی ترین
دشمنان کیهانی به پا
خواهند کرد.

و فراتر از هر
نیرویی به تکاپو
خواهند افتاد...

...تا قدر خود
ثابت کنند.



که در شأن
من هستند.

پادشاه
غول های کوهستان.

همونطور که
می بینی... تجاوز
تو... یه اشتباه
خونینه.

تسلیم
می شی؟



ها! یه
یوتون تسلیم
یه کنه نمی شه!

امیدوار بودم
که اینو بگی...
پس بذار...



او گکک!

به عنوان چریانی طوفانی خدایان را از
ابتدای حیاتشان تحت نظر داشتند. من به
همراه پادشاه عدالت به غرش درمی آمدم.



به کار همه تا جایی که
می تونستم نظارت می کردم.

تو!

الان قیام
می کنی؟!
تا منو
بکشی!!!

الان اونها فکر می کنند
که من یه سلاح ساده هستم
ولی...هیچ جادویی
نتونسته منو رام کنه.

گررررررراگه!!!

بزودی بزرگ ترین خدایان
تسلیم من خواهند شد.

چون من سلاح اونها
نیستم. من پتک
خدایان نیستم.

فقط
ما رو به خونه برسون
میولنیر.

تو...تو
بی ارزش...
تو...

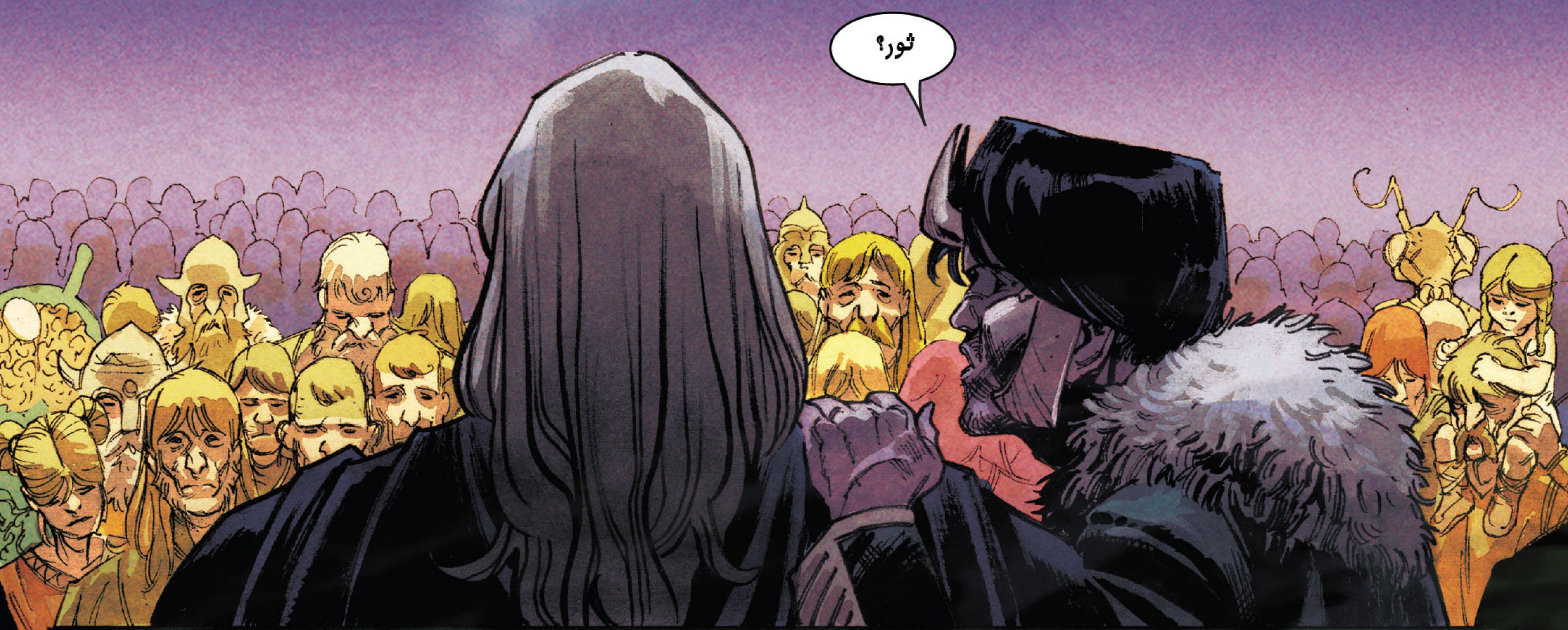
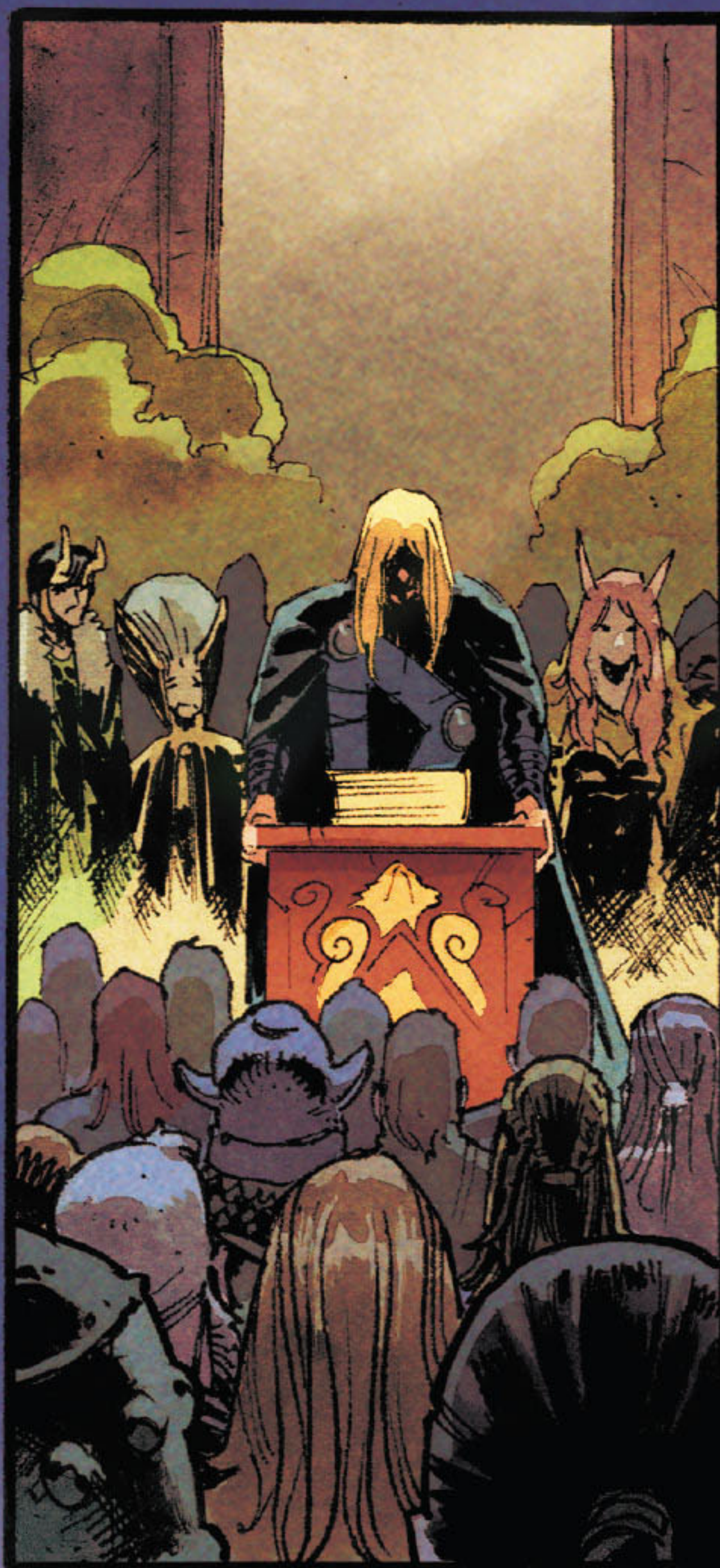
من پتکی هستم که
اونها رو تحقیر
می کنه.

من طوفانی هستم که
اونها رو کنترل
می کنه.



طوفانی که
ما را در کنترل
داره.

THOOM!



ثور؟

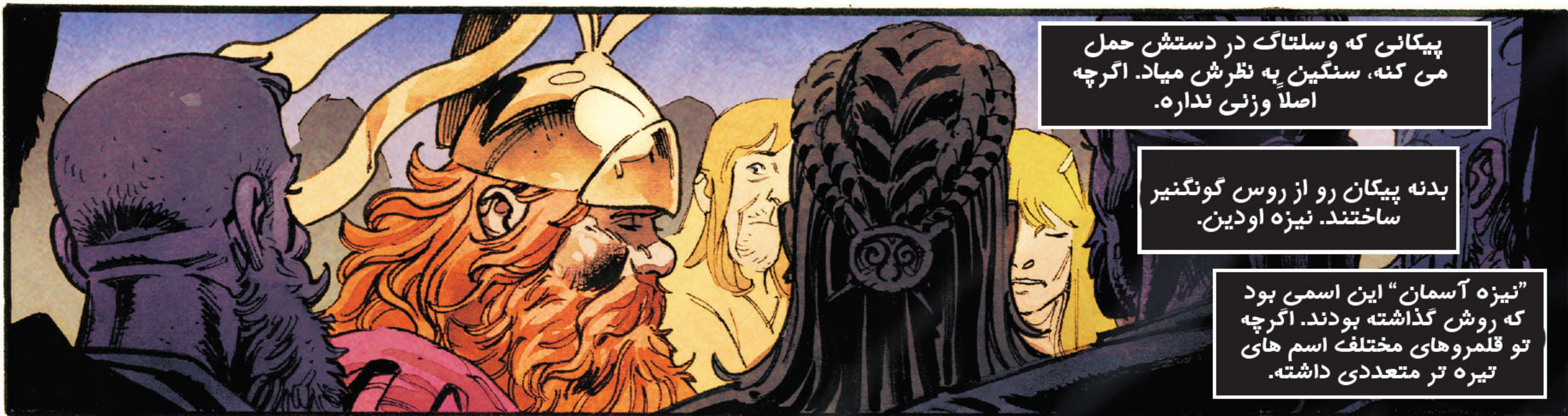


آره.
آره...
سلاح.
پیکان... اکه
تو...



البته...





پیکانی که وسلتاک در دستش حمل می‌کنه، سنگین به نظرش میاد. اگرچه اصلا وزنی نداره.

بدنه پیکان رو از روس گونگنیر ساختند. نیزه اودین.

نیزه آسمان این اسمی بود که روش گذاشته بودند. اگرچه تو قلمروهای مختلف اسم‌های تیره تر متعددی داشته.



اگرچه این گفته یک پیش بینی بود، چون الان پیکانی که نیزه اودین نامیده می‌شد، در مسیر حرکت خود توسط آلات پروازی که از بالهای فرشتگان درست شده، همراهی خواهد شد.

کمان هم یک هدیه بود.



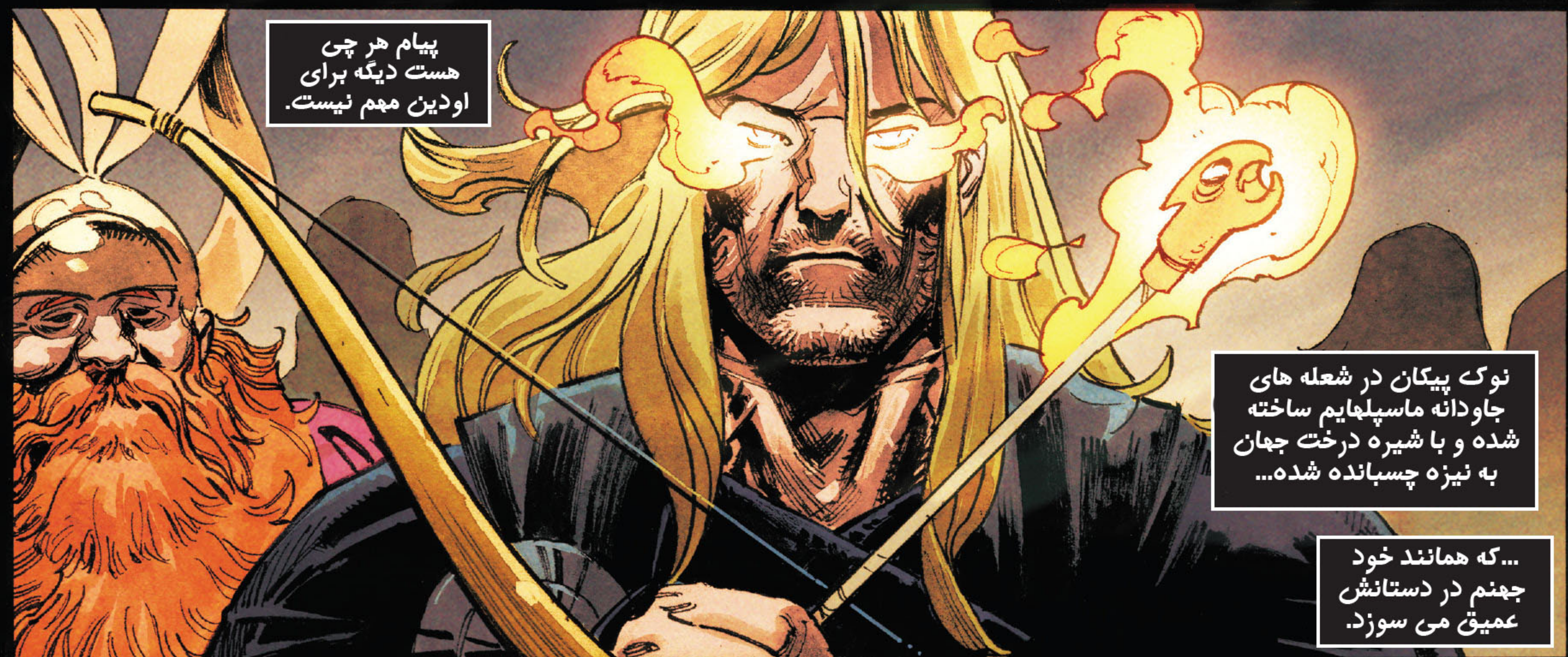
شاخه ای از...
ایگدراسیل.

خاکستر دنیا.



هاکای انتقام جو خودش این کمان رو تراشیده. و تمام تلاش خود رو به کار گرفت تا پروازش قوی و واقعی باشه.

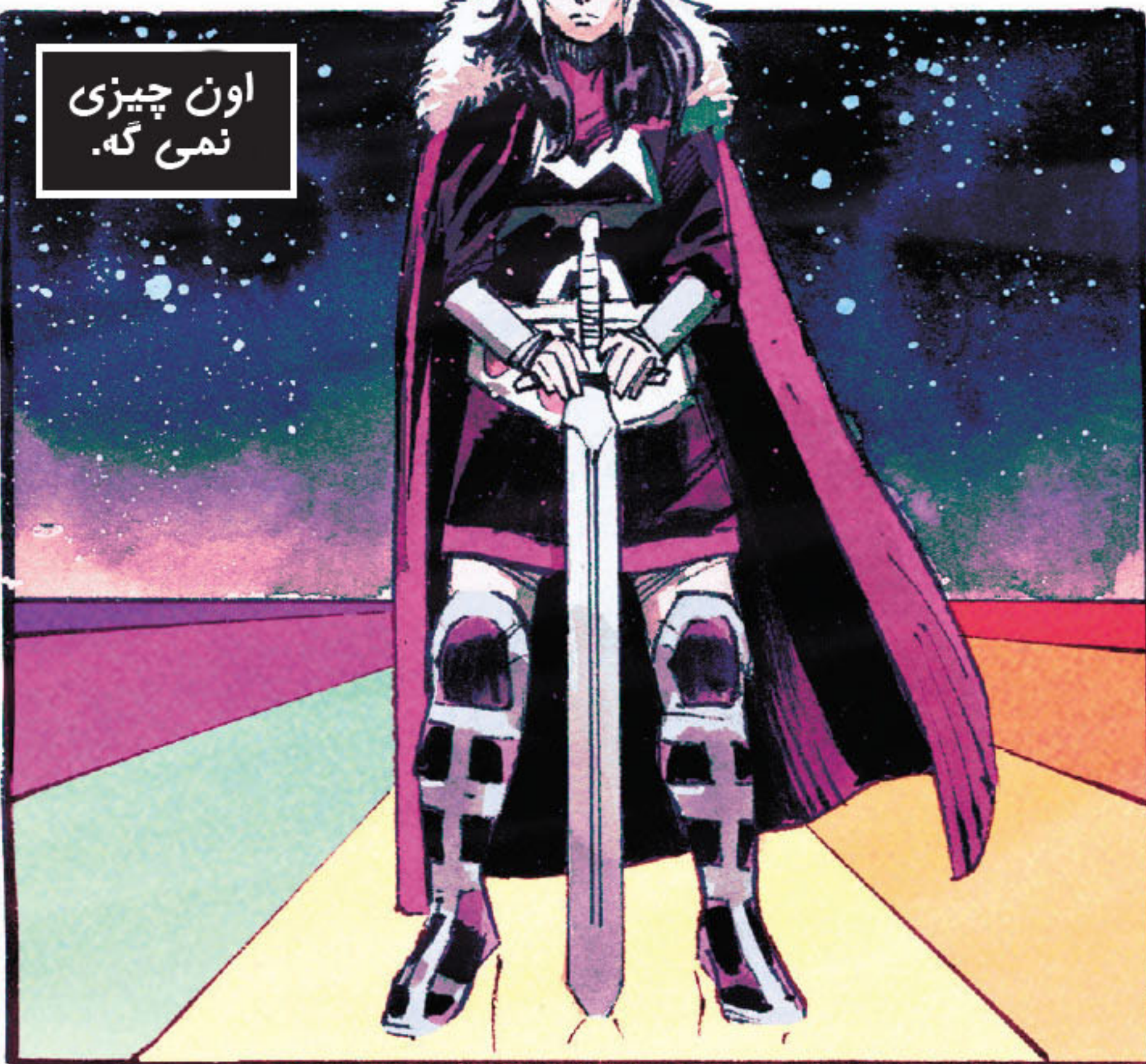
زه کمان از موی سیاه هلا الهه مرگ بافته شده بود که به سیاهی ورطه بود. یک هدیه یا شاید یک تهدید از نیفلهایم.



پیام هر چی هست دیگه برای اودین مهم نیست.

نوک پیکان در شعله های جاودانه ماسپلایم ساخته شده و با شیر درخت جهان به نیزه چسبانده شده...

...که همانند خود جهنم در دستانش عمیق می سوزد.



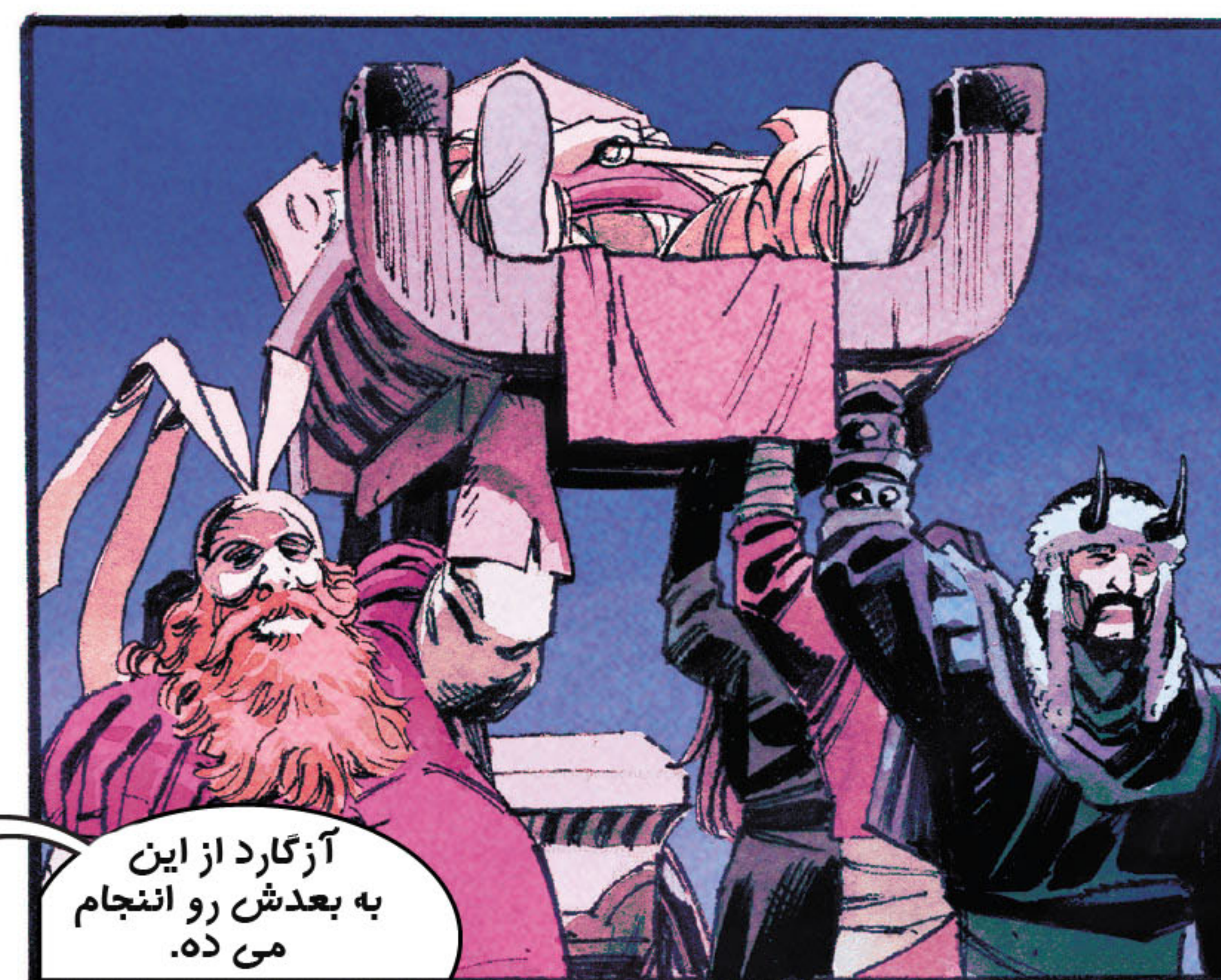
اون چیزی
نمی که



چون امروز، نور
آخرین پرده از نمایش
پدر پرسی رو به
اجرا می داره.



آروم باش
دختر.



آزگارد از این
به بعدش رو انجام
می ده.



تا اودین رو به
خونه بفرسته.



به والالا.



ولی...اونهایی که اون روز
دور و بر نور بودند، اونهایی که
نور رو واقعا می شناسند.

چی می بینی
سیف؟

...
همه افراد
قدرتمندی که
اینجا جمع شدند...

دارند...
به ما نگاه
می کنند. خیلی
اعصاب خرد کنه.



این
تل هیزم برای
بزرگترین خدای
آزگارد در تمام دوران
تهیه شده...
البته اونها...

همین
سرورم. اونها به
اودین نگاه
نمی کنند...

به شما نگاه می کنند.
شاید شما نتوانید اونها رو ببینید، ولی
در حال حاضر سه میلیون سفینه، سیاره های
جنگی و ایستگاه ه پرتاب شما رو نشونه گرفتند.

اونها پادشاه خودشون
رو نمی بینند. اونها
انتقام جوی برجسته
رو نمی بینند...



از من
می ترسند؟

اونها می بینند که شونه های نور
افتاده و رنگش پریده.



هه...

دیر یاد
می گیرند.

نه...این به بچه عزادار
نیست.

این خشم یک خداست.

چون ثور چیزی رو می دونه
که هیچکس نمی دونه...

که اودین زنده است. روح او در
میولنیر محبوس شده... و اگر چه
ثور چگونگی اونو نمی دونه...

...ولی از چرایی اون
خبر داره.

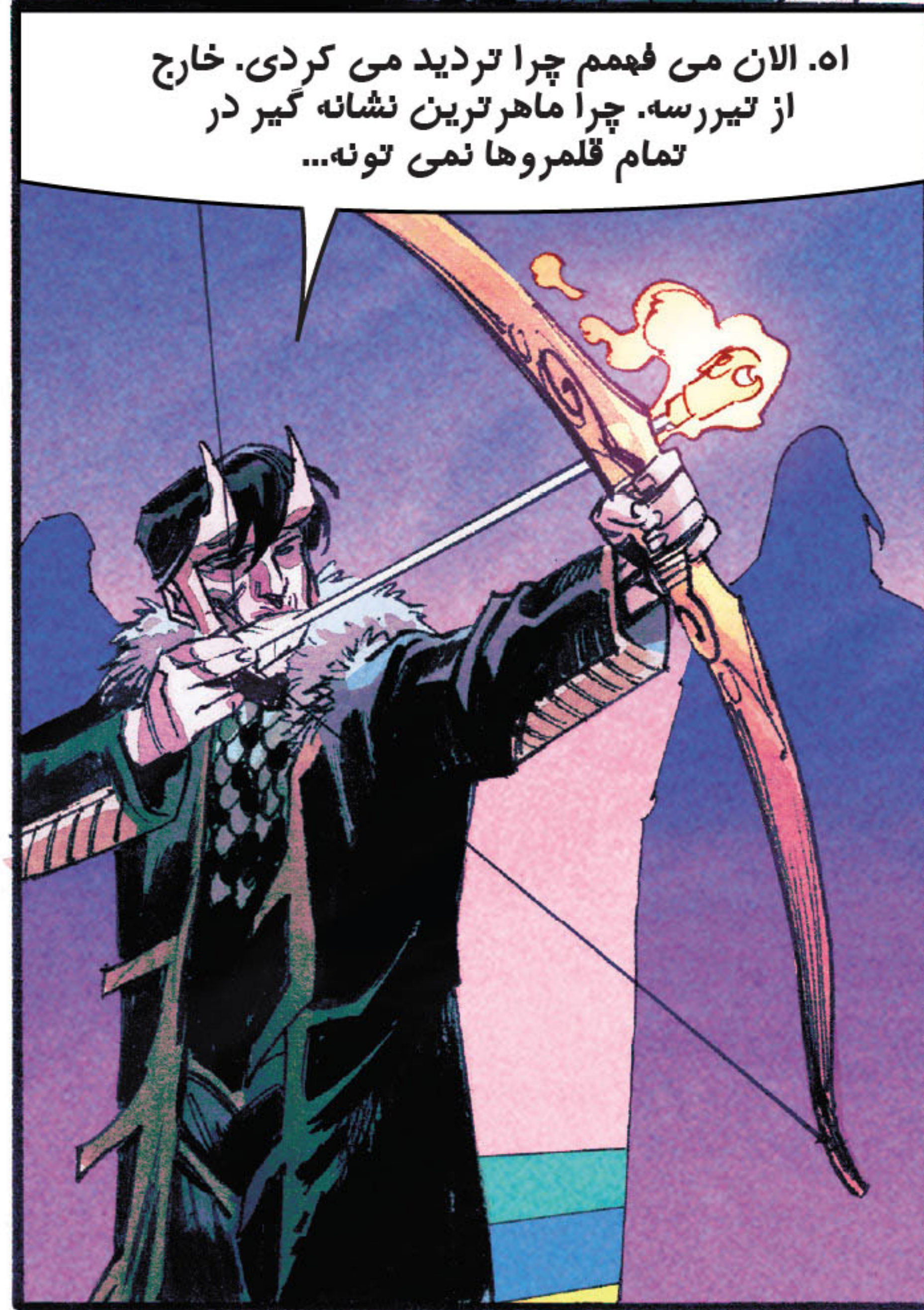
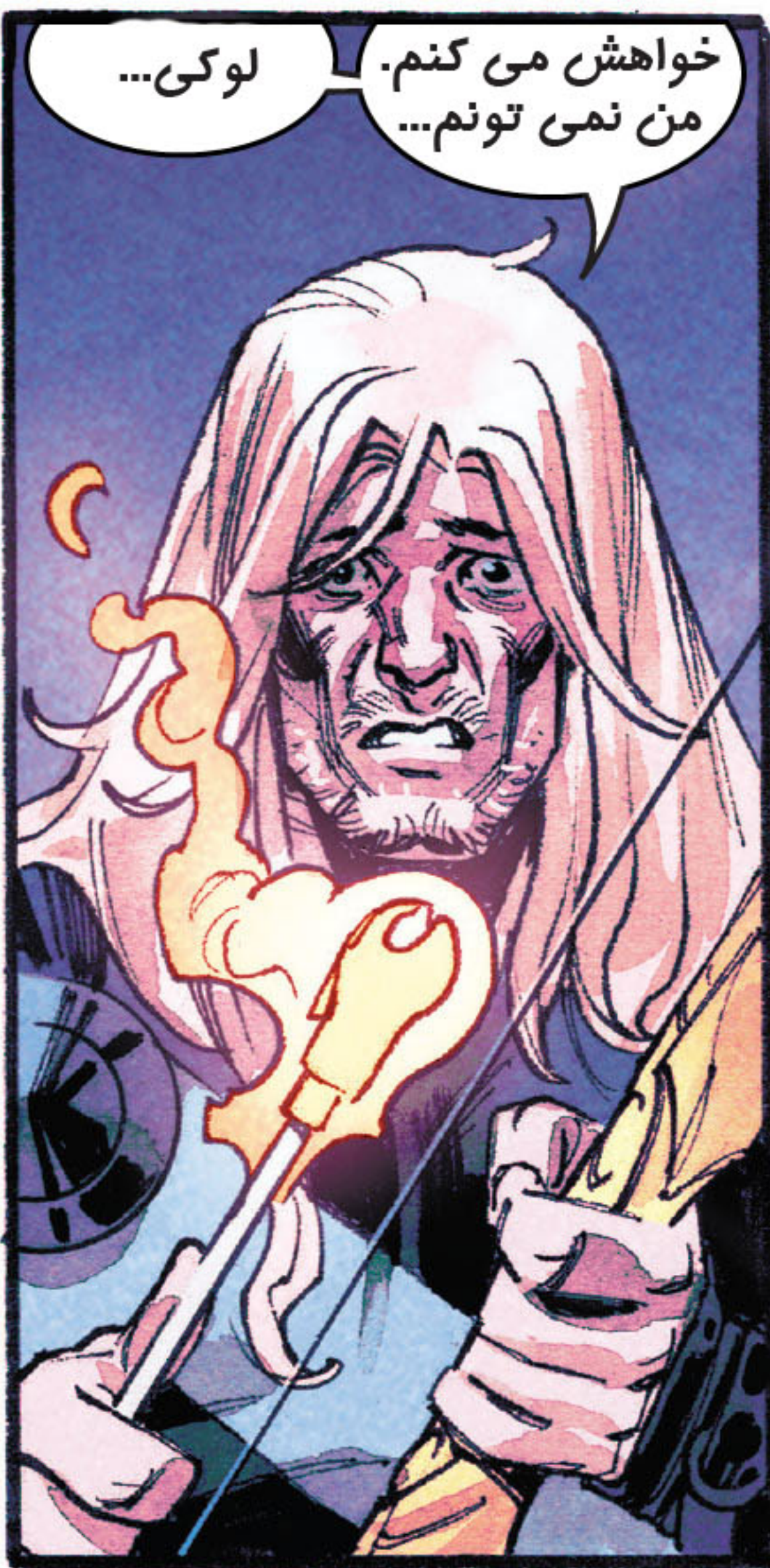
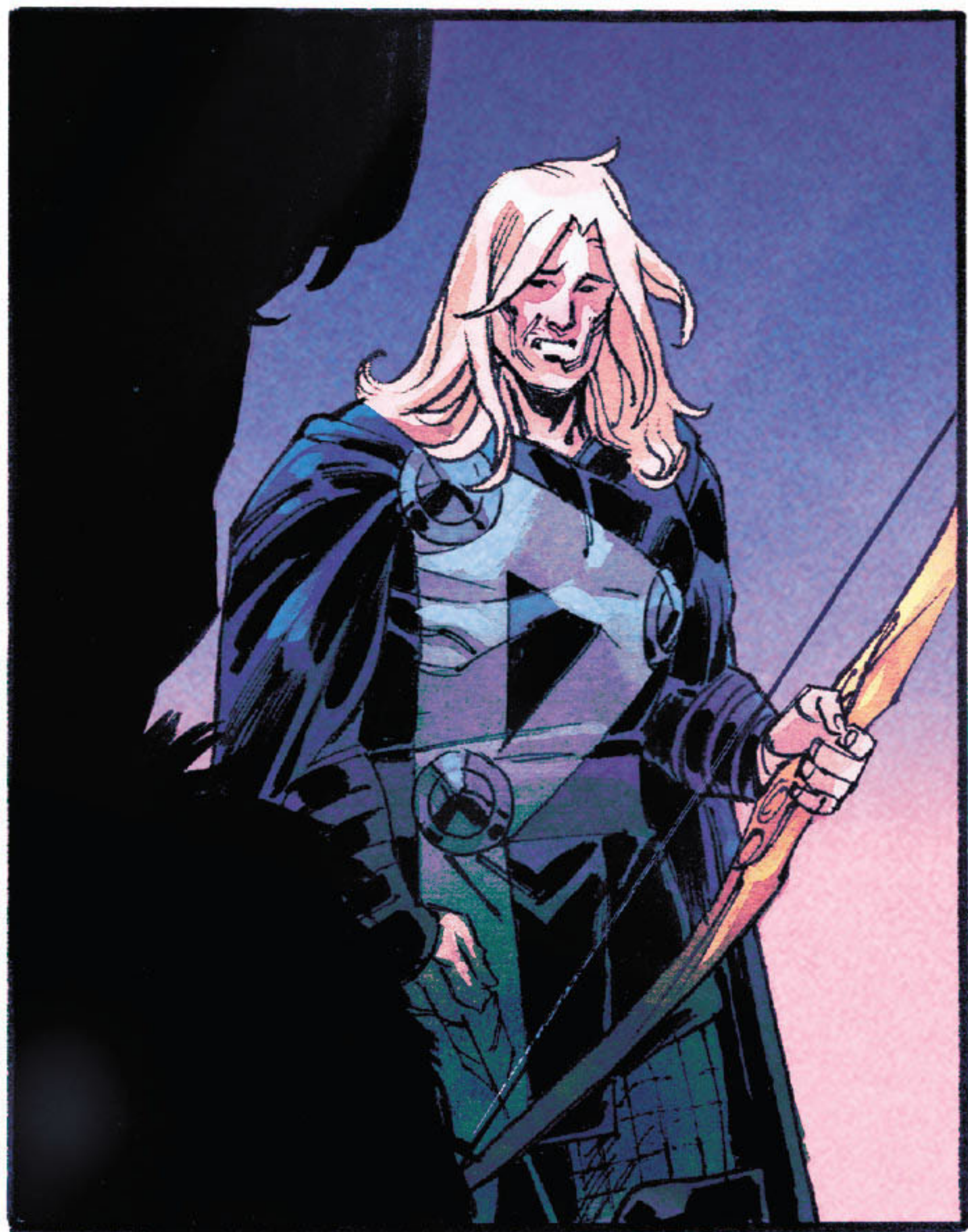
که همه این ماجرا...
همه اون... یه شوخی
قالمانه است.

یکی از همون
آزمایش های ناجور
پدرش.

شاید یه بازی باشه. شاید
یه معما. یا شاید چالشی
برای زکاوت یا...

نه...

نمی تونم
انجامش بدم.



از کی
تا حالا به
خواستنه های اون
اهمیت می دی
برادر؟

خواهش می کنم.
من نمی تونم...
لوکی...

چی؟ ثور، تو پسر بزرگتر
و وارث تاج و تختی!

چرا باید...

این
نمی تونه خواسته
پدر باشه.

این...
خواستنه پادشاهه
که وارثش پیشته
هیزم ها رو آتش
بزنه.

آره. من
پادشاهم

ولی ازت
خواهش
می کنم.

اه. الان می فهمم چرا تردید می کردی. خارج
از تیررسه. چرا ماهرترین نشانه گیر در
تمام قلمروها نمی تونه...

...تیر رو
بندازه.

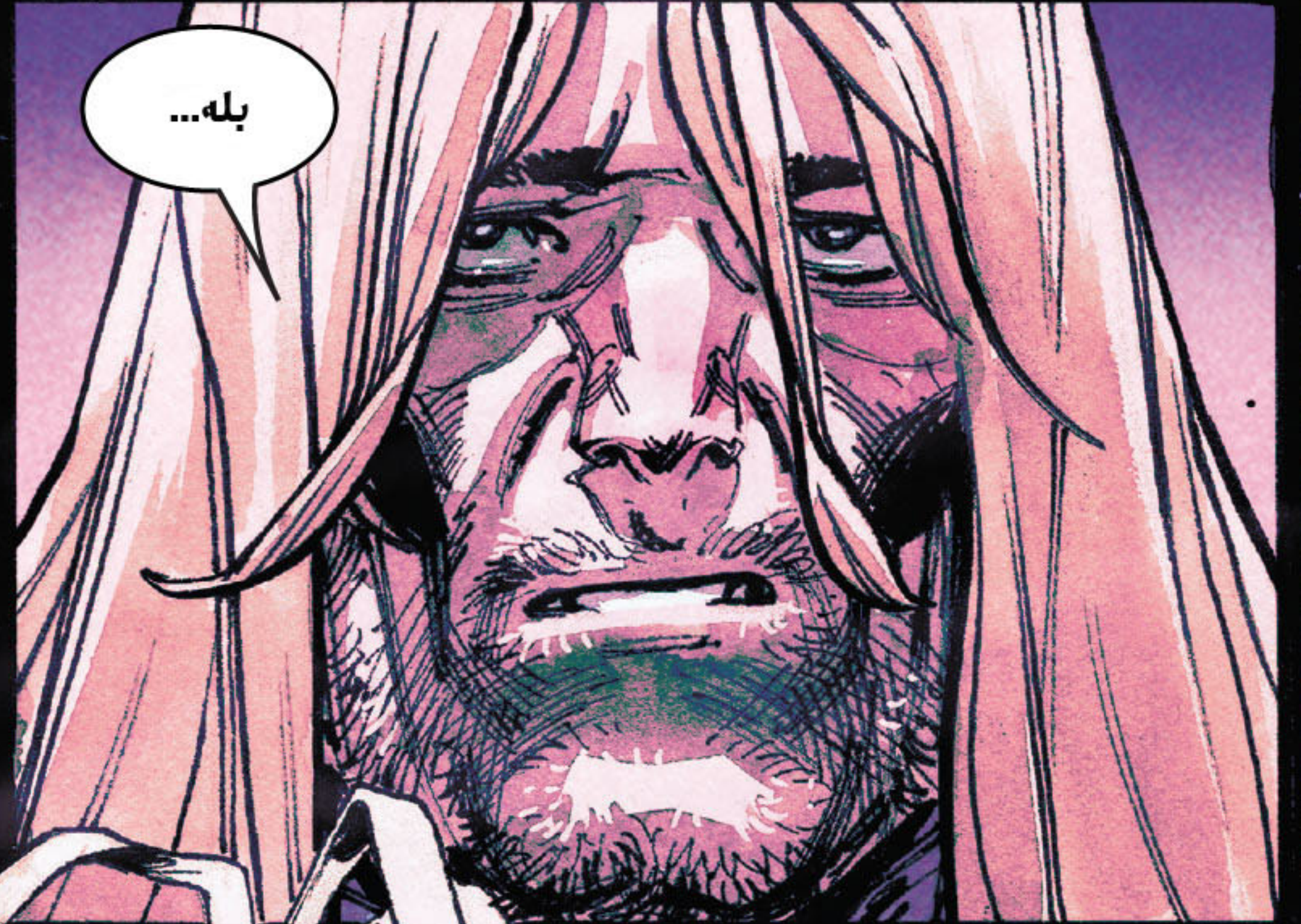




هه هه...دومین
پسر آژگارد.



بالاخره
انجام شد برادر.



بله...



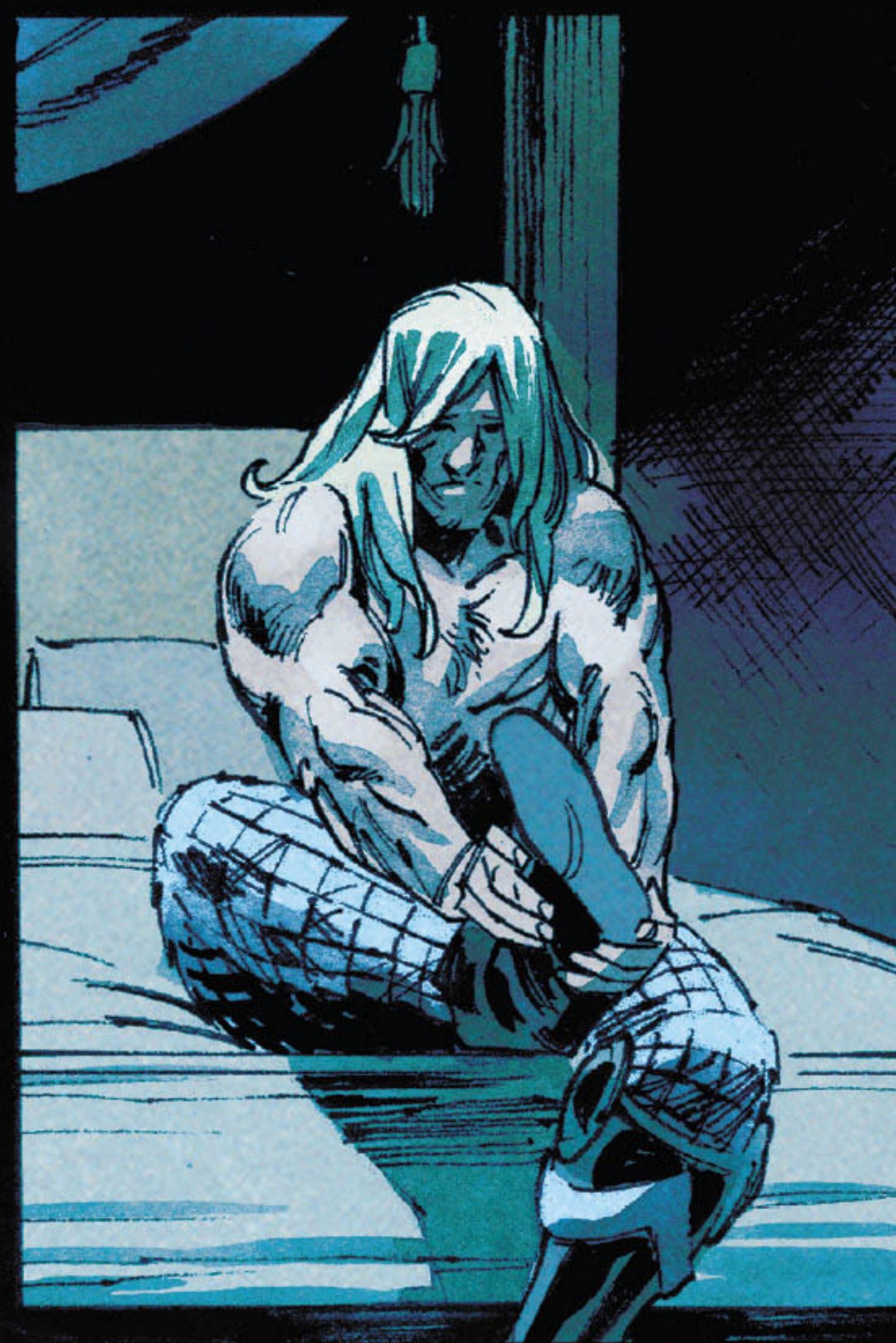
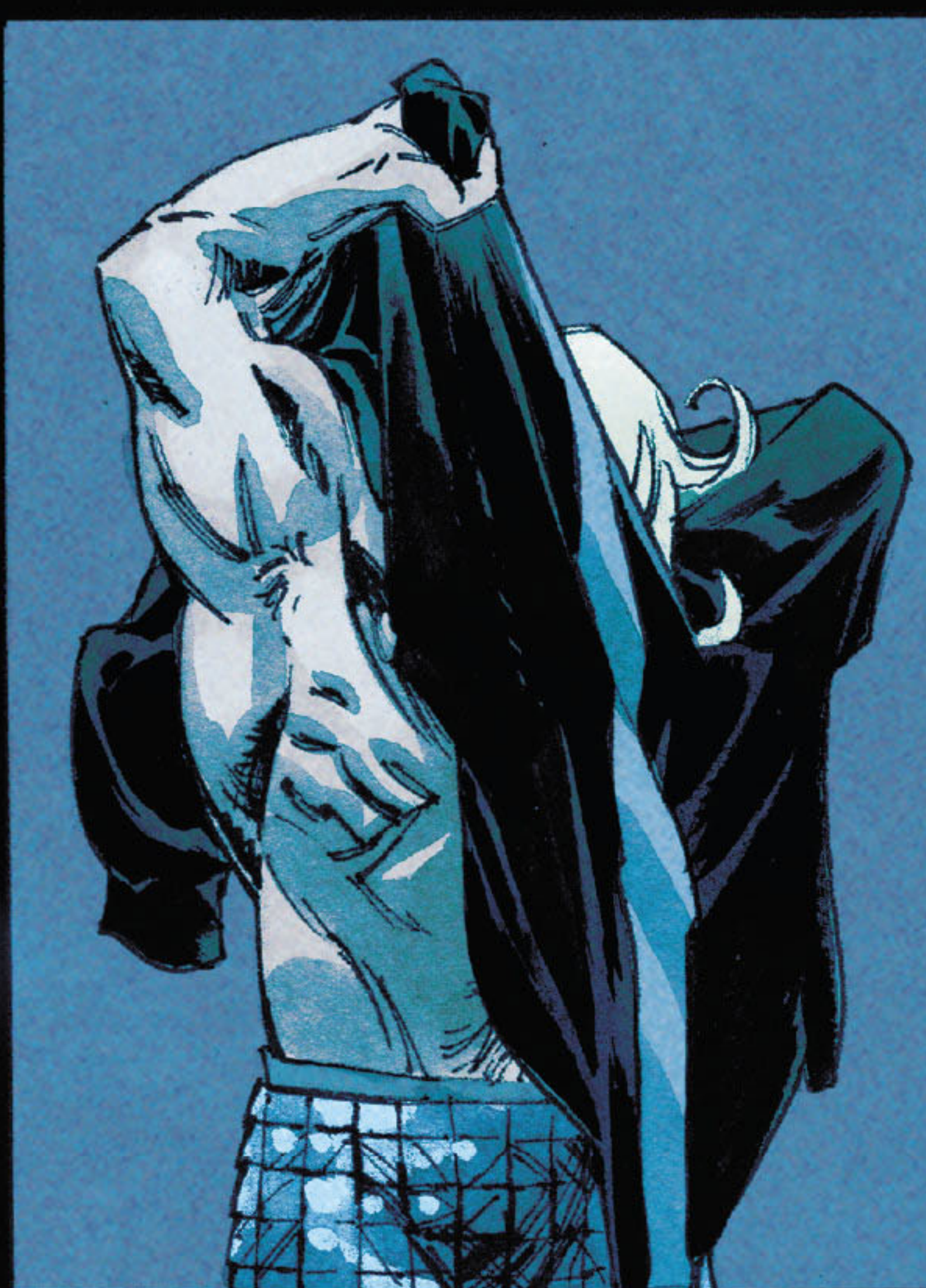
برای
اودین!



برای اودین!!!



...برای همیشه.



کار خودتو دادی برادرت برات
بکنه؟ چطور می خواهی به
آزگارد حکومت کنی، وقتی
نمی تونی حتی...

نه.

متأسفم نتونستم خودم حضور
داشته باشم. تحمل دیدن
مادرت رو نداشتم...

نه.

یه بار دیگه صداتو رو من بلند کنی، بهت
می فهمونم کی...

نه.



نه!!

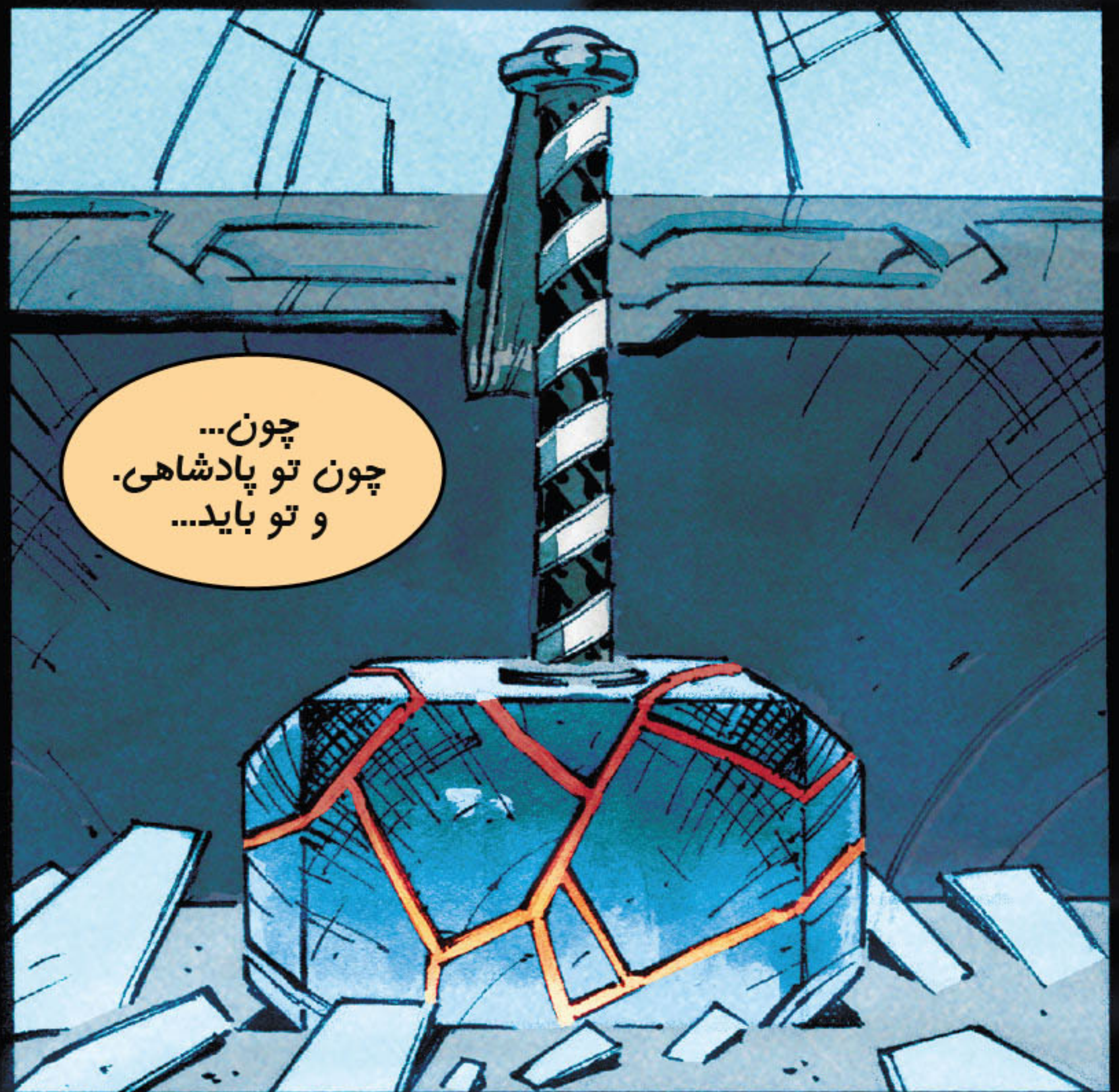


چرا؟!؟

تو، ثور، باید به اعصاب مسلط بشی...

چرا اومدی اینجا؟

جواب بده! تو...مجبورم کردی سنگینی بار مسئولیت رو حمل کنم، اسرار تو، ماموریت هاتو... تمام عمر همینطور بود.



چون... چون تو پادشاهی. و تو باید...



حالا دوباره مجبورم دوباره به دوششون بکشم؟؟

چرا همیشه باید تحت سلطه تو باشم؟



الان من پادشاهم؟ الان به تو نیاز دارم؟؟؟

نه وقتی زمستان سیاه دنبال روح من اومد؟ یا جادوهای نادرست داشت به بهای جون من و نابودی کل قلمرو تموم می شد؟



نه وقتی که درخت دنیا داشت سیاه می شد!

نه وقتی که ملکه ات ازت خواست باهاش صحبت کنی... بهش رسیدگی کنی! به کسی غیر از خودت فکر کنی؟!؟



نه وقتی که در سیاه ترین ساعت ها کل حجم این قلمرو و تاج و تخت چنان روی سر من سنگینی می کرد که چیزی نمونده بود همه ما رو له کنه...



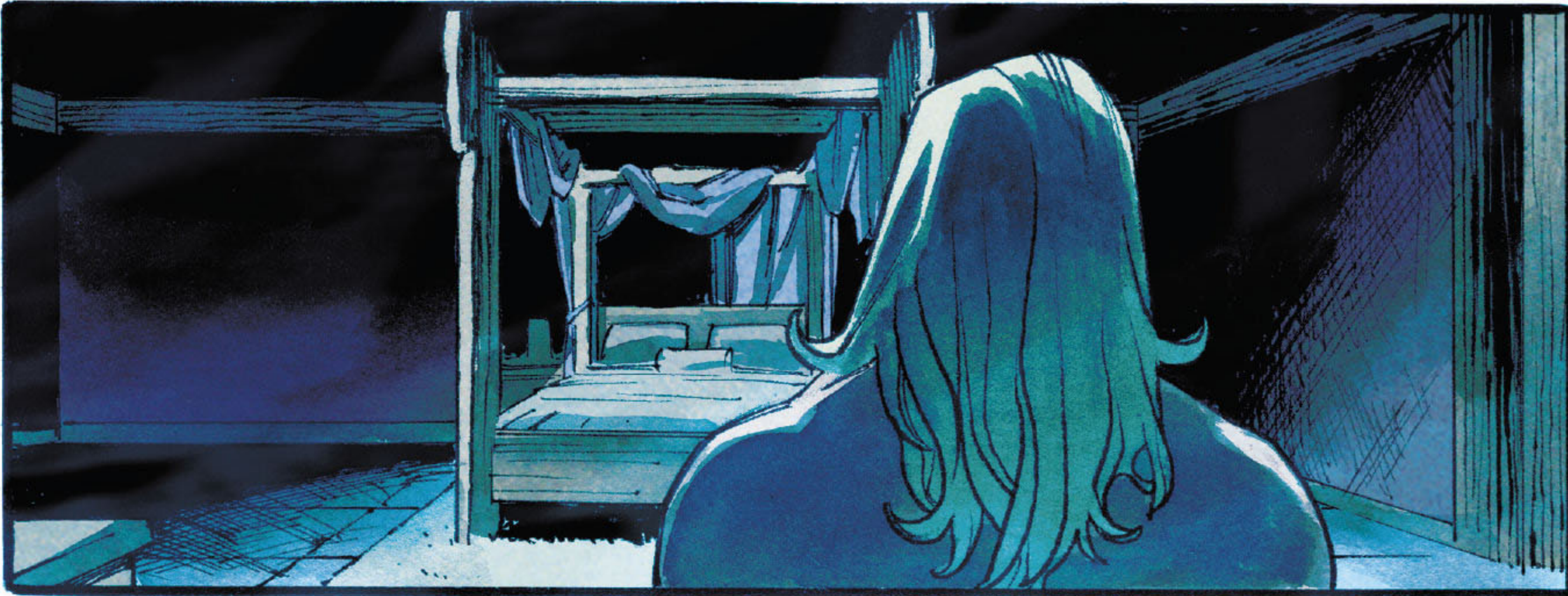
اونموقع نبود...



چرا الان؟
چرا من؟؟؟ چرا فقط
من می تونم صداتو
بشنوم؟

چرا زنت نمی شنوه؟
همون کسی که از وقتی
غیبت زده و تو این پتک
پنهان شدی، گریه امونش
رو بریده!!!

چرا حرکت
نمی کنی!؟



چرا
نمی داری از
شرت خلاص
بشم...؟



نمی تونم...

نمی تونم
برم خونه
پسرم.



نمی تونم
برم والها...!

سعی کردم.

"وقتی روحم از بدن جدا شد، از دروازه های والهالا گذشتم... تا با برادران و مادرم ملاقاتی داشتم باشم..."

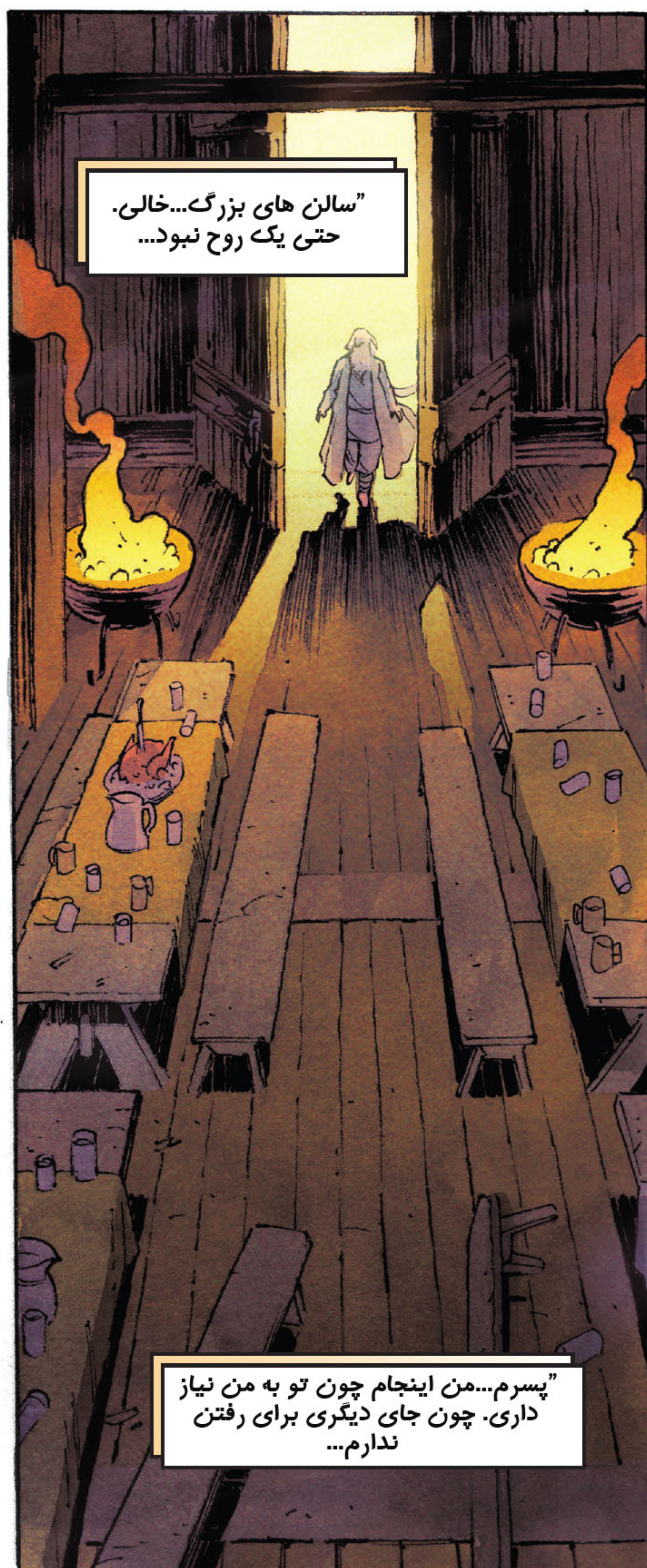


"دروازه ها... باز بودند، ثور."

"شکسته بودند."



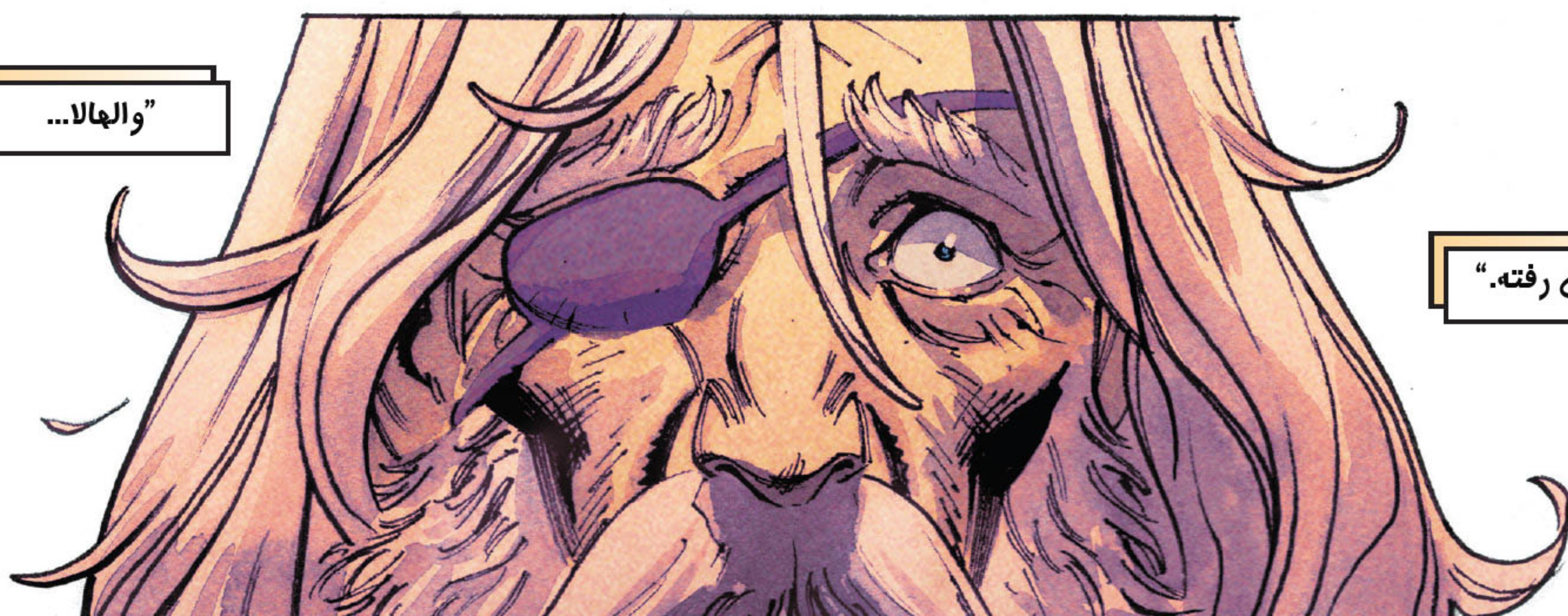
"سالن های بزرگ... خالی. حتی یک روح نبود..."



"پسرم... من اینجام چون تو به من نیاز داری. چون جای دیگری برای رفتن ندارم..."

"والهالا..."

"...از بین رفته."



قسمت بعد
چهره جنگی

DONNY CATES · NIC KLEIN · MATT WILSON

MARVEL

24

LGY#

750

60
YEARS

THOR

FUNERAL
FOR AN
ALL-FATHER



FEATURING REMEMBRANCES OF
THE ALMIGHTY ODIN
FROM THOSE WHO KNEW HIM BEST:

JASON AARON & DAS PASTORAS,
AL EWING & LEE GARBETT,
DAN JURGENS, WALTER SIMONSON, and
J. MICHAEL STRACZYNSKI & OLIVIER COIPEL

دورنام

dorname.ir

مرجع کمیک های فارسی

11262